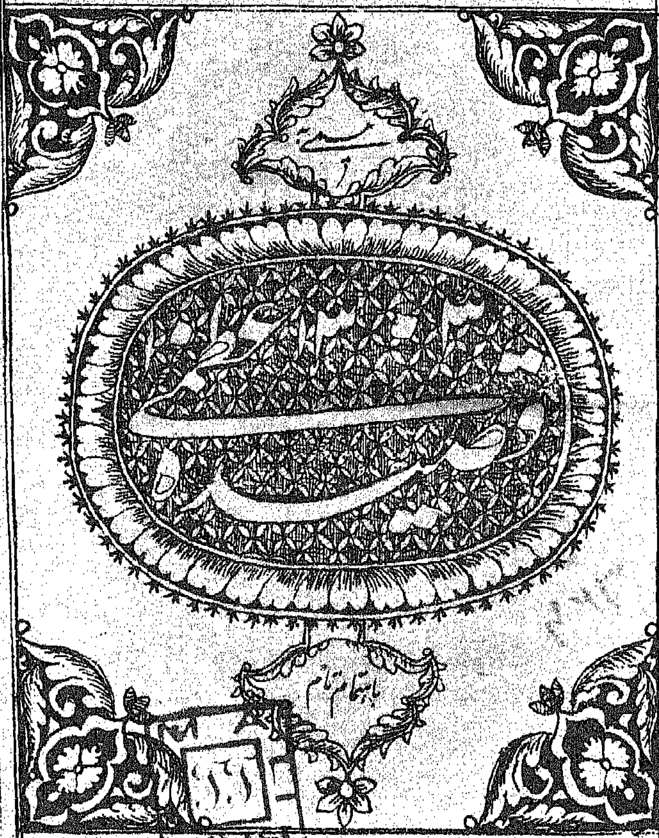
إن في ذلك لعبرة لأولي الأبصار

الحمد للہ کہ رسالہ مؤلفہ فاضل عصر علامہ دہر مولانا امین الدین مرحوم متخلص بہ امین



فاضل اجل و عالم بی بدل مولانا مولوی تلطف حسین سلمہ اللہ تعالی فی الدارین

در مطبع انصاری واقع دہلی بلباس طبع درآمد

تمهید قصیدهٔ غرّا که باصطلاح شعرا از تشبیب خوانند

بسم اللّٰه الرحمن الرحیم

مخدّرات سراپرده های قرآنی — چه دلبرانند که دل می برند پنهانی

بهفت پرده درخشان چو دیدهای نجوم — ز نور حق همه هر هفت کرده پیشانی

فگنده بر سر رخساره معجر اعجاز — بحسن ادائی برتر ز حد انسانی

بصورت همه آیات صنع یزدان است — بمعنی همه تصدیق های ایمانی

بدودمان قدم جمله ثابت النسب اند — بپاک دامنی از اتهام حدثانی

یقینم آنکه ز بالای عرش می نازند — گرفته تربیت اندر کنار ربّانی

چنین جمال نخیزد میان انس و ملک — نه در میان پریزادگان و حورانی

یکان دو کان همه نجما بجلوه افروزی — چو نجمهای ثواقب برجم شیطانی

فرود آمده چون مه بحجلهٔ ناموس — شدند نور فشان در جهان ظلمانی

به تخت عاج نشینند و زلف بگشایند — سواد چشم تماشا کنند ارزانی

بوسمه که بمدّات ابروان بستند — برند آب زبرجد و رنگ مرجانی

دوات کحله و کلک میل برگیرند — کشند جدول کحلی بعین فتّانی

کنند زیر و زبر پیش چشم مژگان را — زنند غمزه بتبلیغ آل مروانی

بکار برده بسرخ غازه هاے گلگون را
جلا دهند تو گوئی بلوح عنوانی

باب لو لو لالا و رنگ زر مذاب
الف کشیده ز بینی بروی نورانی

ز خالها که برخساره مشک ساکردند
فتاده بر ورق گل نقط اگر دانی

ز تنگئی دهن از بهر صفر آیه کنند
بخنده روزنی در لعلک بدخشانی

نهفته در عربے حلّه هند بغیر سپند
نموده رنگ مسی شدّه های دندانی

بنسخ حسن خط نوخطان چه دا ماهها
که شسته اند باب چه زنخدانی

بوصل فصل که در غبغب نقن دارند
فتاده عقل بگرداب هاے حیرانی

رگ گوشها سے صدف پاره پر ز شوشه لوز
شکسته قطبی الماس و در عمانی

ابتدای تخلص که شعرای فارسی آنرا گریز گویند

مدیح بیست من آمد بگوش شان اینک
حدیث مور چو در حضرت سلیمانی

بشرم شوخی تشبیب رو بمن کردند
ز دامنها سے عرق صفحه کرده افشانی

که اے غریب تنک مایه ناتوان کاهل
ترا که گفت که این راه رو بآسانی

نه وسع تست که از حسن ما شوی آگه
نه حد تست که در مدح ما سخن رانی

چشیدن عسل شان ما هوس داری
نکرده از لب عطشان خود مگس رانی

مگر نه آگهی از رفعت منازل ما
مگر نه واقفی از حفظ داب سلطانی

حریم محترم ما چنان ست عالی شان
کز ماهها سے خدائیش کنند دربانی

ز نور یافته حبل المتین خیمه ماست
طناب آن ز ازل تا ابد بطولانی

ادیمهاسے سرادق مساس نتوان کرد
مگر بشرط طهارت ز خبث جسمانی

کبیت گلشن ما تاریان خوشنو انهد
به بحیح مطرب طاؤس هاے بستانی

بسطر بندی گلزار ما هزار راستد
نموده از رگ جان سطر خیابانی

اگر کلیم و گر غنچه پاک دامانیم
ز دست بردن گلچین به نزع شیطانی

به هیچ نوابغه برد الهوا گذر نکند — بباغ ما که کند علم غیب رضوانی

چه المعی زمانه چه واصف مطری — درین حرم نه نهد پا مگر بنادانی

که محرمیت این رازهای سربسته — بزور عقل نه و قوت سخندانی

مگر بوسطهٔ لطف محرمان سرا — که مرسل اند بتوقیف شرع رحمانی

خصوصا آنکه سر محرمان حضرت هست — که رهنماست جهان را بنور فرقانی

۳۸

ابتدای لغت بزبان مخدرات

عنان بگیر و بران اشهب قلم زینجا — به لغت خاصه ترین خوص یزدانی

نبی امی مرسل به کلمهٔ توحید — که نشست از حرم کعبه رجس اوثانی

امین و مؤمن خلق و صادق و مصدق — کریم و صاحب خلق عظیم و حقانی

برای رحمت عالم خدا فرستادش — بکافهٔ ناس بشیر و نذیر عریانی

بسر عمامهٔ تشریف حبک اللهش — به بر قمیص مطرز بآی غفرانی

ز راعیان نخستین برد عصا سبق — بآخرین رمه نیک کرده چوپانی

کریم نعمت خود را اتمام کرد برو — تمام کرد چو او عهده نگهبانی

بامر و نهی که در بارگاه دین او راست — گرفت ساحت ایمان فسخ ایوانی

بروز حشر که افگنده سر همه مانند — کند شفاعت امت باذن حنانی

ز حب اوست کشایش به سینهٔ مومن — کمال دوستی او کمال ایمانی

ارشاد مخدرات

طراز بیت سخن گر بلاح او سازی — بداب ابن رواحه و طرز حسانی

عروس فکر تو پوشد شعار اسلامی — قصیدهٔ تو کند دعوی مسلمانی

سلام پرتو زر وحش رسد امید این است — رسد سوی تو قدوسیان باعوانی

پذیرفتن شاعر ارشاد مخدرات را

چو این ترانهٔ خوش مرغ جان من بشنید / باهتزاز در آمد جناح روحانی
بدان نوید که تائید غیب خواهد بود / بدان امید که توفیق گردد ارزانی
سر اجابت فرمان براه آوردم / بپای سعی فرو بسته خفّ تکلانی
بسی جواهر معنی به صفحه کردم جمع / اگرچه داشت دل و سینه صد پریشانی
که تا به هدیه برم سوی درگه والا / که نیست بر در او قدر گوهر کانی ۵۰

ابتدای نعت بزبان شاعر

فرودگاه ملایک امیدگاه بشر / نظیر او نبود در حدود امکانی
خلاصهٔ دو جهان حضرت ابوالقاسم / پیمبر عربی خیر آل عدنانی
بروح مایهٔ ایجاد عالم ارواح / به جسم غایت تکوین ملک جسمانی
جمالش اول شمع است آفرینش را / کمالش اول کلک قلم روحانی
بحسن صورت و سیرت یگانهٔ عالم / شجاعت و کرم او را طبیعت ثانی
امان دو جهان است سایهٔ علمش / لوای اوست پناهگاه انسی و جانی
مرتب است در ایوان دعوت عامش / چه خوانها پر از الوان های مهمانی
بشرع او که جهان المحجة البیضاست / یکی است دیدهٔ بینا و چشم عمیانی
هر آنکه کلمهٔ پاکش بصدق دل خواند / بر و حرام شود شعله های نیرانی
در بهشت گشاید بران سعادتمند / که قدر ذره از و یافت نور ایقانی
لوای حمد بدستش بود بروز جزا / زبان او بود اندر ثنای ربانی
فراز کرسی عزت بلین عرش مکانش / شفاعت اهم او را مقام فیضانی
چه آن مقام مراو را مقام محمود است / که یافته است به محشر بوعد قرآنی
چه مجرمان محاسب بنامهٔ اعمال / چه مذنبین معذب بدرک نیرانی
برند بهره بهر حال از شفاعت او / کنند جمله باحسان او ثنا خوانی

چو آفتاب شود گرم تر بموقف حشر | زبان خلق شود خشک تر ز ظمآنی

بمومنان برساند ز حوض کوثر آب | که داده است خدایش منصب سقائی

بنفخ صور نخستین همان شود بیدار | ز مرقد او بدر آید نخست فرحانی

به جامهای بهشتی تنش بپوشانت | دمی که حشر جهانی شود به عریانی

ز بدو مولد او تا به منتهای حیات | بکار او همه آیات حق نمایانی

بکام صدق و بکام حق اندرین میدان | کنون کمیت قلم کرد عزم جولانی

آغاز حال مولد نبی صلی الله علیه وسلم

پس از گذشتن پنجاه روز عام الفیل | به عهد معدلت دولت نوشروانی

بموسمی که گرفت آفتاب برج حمل | گذشته بست ز ایام ماه نیسانی

ربیع اول و تاریخ آن دوازدهم | شب دوشنبه و وقت سحر صوانی

میان مکه بدار محمد یوسف | که نام مشتهرش دار خیزران خوانی

چو نور دیده که جنبش پی تماشا کرد | باهتزاز در آمد ز کتم زهدانی

چنانکه در یتیم از صدف برون آید | برون ز پرده شد آن شمعه شبستانی

چنان فروخته آفاق از تلألؤ او | که قصر شام بدید آمنه بتابانی

حریم بام شدش رشک خانه خورشید | کنار دایه او غیرت گلستانی

نوید مولد پاکش رساند کسری را | سقوط کنگره ها و شکاف ایوانی

نماند آب به حیره نه آتش فارس | تبان بخاک فگندند روی خذلانی

چه راهبان صوامع چه کاهنان نجوم | شدند مژده رسان از قدوم فیضانی

ابولهب که بدین مژده دایه کرد آزاد | نشاند هر شب مولد لهیب عطشانی

ستوده نام که عبد المطلبش نامید | ز فیض الهم رویای حق بشادانی

چه رمزها که درین نام پاک مرموز است | چه رازها که درین پرده هست کتمانی

بگرد حلقهٔ میمش که کی کند در گوش ... بچشم کرد چهل سال ماه دورانی
تمام کرد چو چل سال کامران گردید ... بداغ بندگیش کرد زیب پیشانی
بسر ز میم میانش رسیده شمش ز میم ... بسبت بر کمر خود نطاق فرمانی
بصدر حاش میان دو میم راس و کمر ... چه حکمت است که دارد حواس حیرانی
حدود حل و حرم را نبی ازان سر کرد ... بهشت حول که بر حرب کرد جولانی
ز نقش دال که در پای نام فتاده است ... دقیقه گیست آشکارا گردانی
که داد دولت دین چار دانگ دنیا را ... بدر دهای جهان کرد نیک درمانی
تهامه مولد و هاشم نسب محمد نام ... بدان صفت که خدایش کند ثنا خوانی
نگارمش همه گویی که بود مادر زاد ... قوامش قامیه از مبدء هیولانی

آغاز حال شیر خوارگی آن سرور

پس از ثویبه نبی حلقهٔ حلیمه کشید ... چو آمد او ز هوازن بجمع نسوانی
ز مکه تا بربایند شیر خواران را ... ز نقد اجر گران پر کنند همیانی
ز طفل نکرد برین گوهر یتیم نظر ... بر آمدند همه از درش بحرمانی
قضا بدایگی دولتش تکاپو کرد ... حلیمه را بدرش باز داد رحمانی
بدان سبب که رضیعی نیامدش بکنار ... گرفته شرم زدیگر زنان حیرانی
میان خرقه جمال محمدی را دید ... ز اختیار بدرش به مهر جنبانی
به بر گرفتش و شیرش بداد و گشت سوار ... بر اشتر خود و بر عزم باز گردانی
بسجده شد شرفا و زین شرف بجا آورد ... بسوی کعبه و در سیر کرد سرعانی
بسی عجایب معجزه که دایه میدیدش ... دران زمانه که می خورد شیر پستانی
نمی مکید ز ثدیین غیر یمنی را ... که تا کند حق همشیر را نگهبانی
حلیمه را برکت آن چنان رسید از و ... که رفت بر رمه اش رشکهای حیرانی

دمی که دایه برسم فطام او کوشید   زبان گشاد به تکبیر جل سبحانی

در شرح حال بالیدن و خرامیدن آن سرور

شتاب تر قد دلجوی او همی بالید   که بود نخل مراد و نهال آمانی
دران زمانه که از مهد پای عزت را   کشید سرو بلندش بجوش خرامانی
به نیم روز برون برد روزی شبانش   که آفتاب بتفت بود و گرم سوزانی
با برپاره دیدش که سایه می افگند   بهمرهیش موافق چو چتر شاهانی
بچار سالگی از خانه شد برون روزی   بی نشاطه از بهر لعب صبیانی
که ناگهان دو سه تن قصد سوی او کردند   گریختند همه کودکان حوالی
سفید جامه بکف طشت و آفتابه و کارد   چنانکه صاحب قربان به قصد قربانی
بروی خاک فگندند و پاک شستندش   ز سینه تا بن نافش دریده یکسانی
بطشت اشاره نمودند و نور پر کردند   زدوده آئینه سینه زنگ حیوانی
ستره از دل او نقطه سویدا را   بنور حکمت کردند مهر چپانی
نوید ختم نبوت باو رسانیدند   به مهر شانه پاکش نموده لمعانی
بپرسیده ز مهرش وداع خود گفتند   ز مهر بوسه بروئیش زدند پیشانی
نبود هیچ گزندش نماند هیچ نشان   ندیده اش شده گریان سینه نالانی
گرفته غم پدر و مادر رضاعی را   بمادرش بسپردند از هراسانی
چرا بسایه و آسیب دیو ترسیدند   چرا شدند موسوس ز مس شیطانی
مگر بفال نبوت نبوده اند آگاه   نه از نزول ملایک بعظمت شانی
مدینه برده بازش بمکه آورده   سپرد مادرش او را بحجر هجرانی
بسال واد زعمرش بمنزل ابوا   کشید رخت اقامت زعالم فانی

احوال سرور بعد از وفات مادرش تا دوازده سالگی

گرفت بعد ازین ام ایمنش بکنار
بمهر کرد ورا خدمت و نگهبانی

دو سال در کنف مهر جد جبان میماند
که نور دیده بماند بچشم اعیانی

حساب عمر صد و یازده چو گردان پیر
ز حبس بند تنش رست جان زندانی

کشاده دل به طلبگاریش ابو طالب
ز مهر بر سر او کرد بال جنبانی

ولی برو نه پسندید کلفت تعلیم
که داشت از شفقت همچو بید لرزانی

نه مکتبش به نمود و نه پیشه اش آموخت
نه زیر دست فلانیش کرد و بهمانی

که رفته بود بکلک ازل که آن امی
شود رسول خدا و کند جهانبانی

ز فیض علم لدنی شود دلش معمور
شود معلم امت بعلم ایقانی

سنین عمر شریفش دوازده گردید
بعقل و راستی و رشد کرد جولانی

ببرد همره خود در تجارت شامش
پی معامله سنجی جنس دکانی

ولی بگفت بحیرا ز راه گردانیش
که بود راهب دانا بعلم رهبانی

که این نبی زمان خاتم النبیین است
به ارض ملک یهود انش باز گردانی

بسوی این همه حالات او اشاره کرد
الم یجدک یتیما کلام مثانی

احوال حضرت بعد از دوازده سالگی

خدا چو حرز یتیمی ز بال او بکشود
کشاد بازوی کسب از شباب یمانی

بسال پانزده هم خرج خود ز عم برداشت
که پیشه کسب بود به ز نان احسانی

بسال بیست بحرب الفجار با اعمام
برفت و ریخت و بشکست قیس عیلانی

تمهید نکاح سرور با خدیجة الکبری

بسن خمس و عشرون و طالع میمون
بفال روز همایون سعادت آنی

عمش ببرد حریم خدیجة الکبری اش
که بود طاهره نامش بعرف نسوانی

نخست قافله سالار کاروان کردش
که امتحان فزونی کند ز نقصانی

چو رفت قافله سالار تا حد بصری — نشست زیر درختی که بد بسیا بالی

قدوم قافله دریافت راهب نسطور — کز آن قدوم دران عرصه داشت نگرانی

میان قافله در جستجوی او گردید — ز پای دیده بهر سو کنان شتابانی

بگفت کیست که زیر درخت می بینیم — بجز نبی ننشیند درین شجر تا لی

کدام هست میان شما که مخلص اوست — کرا بخدمت او هست الفت جانی

بعید کعبه که عبد اللهش پیمبر خواند — همان که حضرت صدیق اکبرش خوانی

رسید مژده و بشنید و دید راهب را — که نیک نیک همی کرد حال جویانی

گواه کرد بر ایمان خود ورا نسطور — چهار الف درم را بسر دهمیانی

که چون به دعوت ایمان علم برافرازد — کند براه خدا صرف کار ایمانی

از آن سفر که مع الخیر باز گردیدند — همه بسود خوش ایمن ز شتر خسرانی

خبر بکه ز این باز گشت گشت بلند — خدیجه کرد به قصر اعتلا فرجانی

بسوی قافله میدید با دل شیرین — که دید خسرو خود را برفعت شانی

بزیر سایه پر دو تن فرشته سرش — ازین عجوبه فرو مانده شد بحیرانی

که بیسره زور دوستش نمایان شد — که بود بنده خاصش مطیع فرمانی

سلام کرد زمین بوس و داد دعا — نمود عرض بشارت بحسن تبیانی

که دیده بود و شنیده بحق آن سرور — دران رحیل ز رهبان و فتح کهانی

فتاده در دل آن بیوه چهل ساله — بآرزوی سعادت نه میل شهوانی

که در حباله آن سرور در زمان آید — که بود هم نسب هم شرف هم اخوانی

چو گشت آگه ازین آرزو ابو طالب — دلش شده گل و سینه چمن بخندانی

به برد با همه اخوان و خویش سرور را — بخواند خطبه تزویج با خوش الحانی

بتاجداری الفقر فخر سے آن سرور — اگرچه بود سر بر نیاز دامانی

ولی ز تهمت فاقه خداش کرد غنی ... بمال‌های خدیجه بدان فراوانی

بسال قحط که در مکه بود ابوطالب ... بستوه آمده از خرج وسعت خوانی

علی و جعفر و عباس را ازو بستاند ... بخوان خویش نمودی همیشه مهمانی

بسی و پنج ز عمرش قریش نو کردند ... بنای خانهٔ کعبه چنان که میدانی

بدست خاص نصب کرد سنگ اسود را ... میان رکن عراقی به سنگ صدرانی

ابتدای وحی

بسال چهلم از آن پیش کایدش جبرئیل ... شدی بخواب مبشر چو صبح خندانی

براستی همه رؤیاش صبح صادق بود ... بواقعی همه به مطلع فروزانی

از آن سپس دل داناش گشت خلوت دوست ... گزید خلوت غار حرا بویرانی

پس از مهی که به شبها تعبد آنجا کرد ... دمید صبح سعادت به فیض حنّانی

سپیده دم که فرو آمد از سما جبرئیل ... به پنج آیهٔ اقرأ ز وحی قرآنی

سه بار اقرأ و لا اقرأ در میان آمد ... ببر کشید بزورش پی سبق خوانی

بلرزه آمد و سوی حرم روان گردید ... چو بر لبش همه آیات کرد جریانی

بجفت پاک بگفت آنچه رفت و پوشش جست ... نهفت زیر نهالین تنش بترسانی

خدیجه با ورقه گفت ماجرای نبی ... که زادهٔ عم او بود و مرد حقانی

بعلم با خبر از ما یکون و هر ما کان ... بزهد صاحب تقوی بدین نصرانی

بگفت هیچ میندیش کو نبوت یافت ... فرشته بود که آورد وحی یزدانی

دریغ پیری خود خورد و صد تمنا کرد ... که کاش دیدمی عهدش بعمر شبانی

برو بهر چه که دعوت کند اجابت کن ... به بند با سر اخلاص عقد ایمانی

مامور شدن رسول صلعم برای دعوت خلق بسوی ایمان

بجا که آمد و دیدش فرشته باز آمد ... که خیز مدثرا چند رخ بپوشانی

به هم دادن خلق خدا علم بردار | زبان کشائی به تکبیر مجد ربانی
چو گشت فرض همان روز پنجگانه نماز | بخواند همره جبرئیل پنج احیانی
خدیجه وقت نخستین شرف ایمان یافت | سپس علی بکرم بسن غلمانی
بمغرب آمده زید ابن حارثه مولاش | ببرد در ره دین امتثال فرمانی
بکارگاه نبوت ز طفل و بنده و زن | کسی نبود چو در خورد میرسامانی
شتافت خانهٔ بوبکر را مشور کرد | به شمع دین خودش کرد جان فروزانی
به بست او کمر چست در صداقت او | صداقتش بخلافت دلیل اذعانی
بکار برد تردد چنانکه می بایست | کشید سوی بهمیز نام عثمانی
چو هفت مرد بدین آمدند زین گونه | بمکه در نظر آمد رجوم شیطانی
بسوی دعوت دین اهل مکه پی بردند | گرفت خلق مسلمان شدن به پنهانی
همین طریقهٔ دعوت سه سال ماند بجا | همه شدند مسلمان ولی بپنهانی
که شد دعای نبی در حق عمر مقبول | رسید حد چهل مرد از دو بپایانی
بقوت عمری دعوت آشکارا کرد | بکعبه رفت پئے خطبهٔ مسلمانی
نماز جمعه ادا کرد با شرایط آن | به پنج نوبت اسلام کرد اعلانی
قیاس کن که چه بد شوکت عمر زینجا | که هست بهر خلافت قیاس برهانی

بتمهید هجرت اولی که اکثر مسلمانان در حبشه رفتند

قریش از حسد دین و کین دینداران | بهم بر آمده رفتند راه طغیانی
نخست قصد محاجات با نبی کردند | ستوه آمده کردند طبع هیجانی
که از ردائش گرفته گلو باستهزا | گهش به پشت نهاده سقط بجنبانی
ولید امیه بوجهل عتبه عقبه هشام | غبار فتنه از ینها گرفت هیجانی
کشیده هر ضعفا را عذاب میکردند | کشاده بر ضعفا هم زبان هذیانی

قطیعه صله رحم کرده با خویشان — بجند راه سپردند گام عصیانی
شهید کرد زنی را بحال بد بوجهل — بلال از ستم کودکان بهیمانی
ولی ز دین خدا هیچ کس نه برگردید — کشیده کشمکش ارتداد و کفرانی
بلی دلی که ز ایمان خوش است کی بجند — هزار کاسهٔ زهر ار شود شنا گانی
بجز نبی که ابوطالبش محافظ بود — و جز عتیق که بودش حفاظ خوانی
دگر نه هیچ کس ایمن ز خویش و بیگانه — ز جور دست لعین و زبان لعانی
ندید چاره بجز حکم هجرت آن سرور — برای دین گزیدند خانه ویرانی
گروهی در حبشه رفت سال پنجم وحی — بسی ز مرد و زن اندر رکاب عثمانی

قصهٔ معجزهٔ قمر

بسال هشتم وحی اشقیای چند نفر — همه ز شعلهٔ کین کرده سینه سوزانی
چو از رسول طلبگار معجزه گشتند — بانشقاق درآمد قمر باسانی
دو پاره گشته و یکپاره ماند بر سر کوه — رسید پارهٔ دیگر بسمت تحتانی
باهل مکه بفرمود تا نظر بازند — بهر دو پاره که تحتانی است فوقانی
چو این مشاهده کردند یکزبان گفتند — که کرد ابن ابی کبشه سحر بنیانی
نبوده اند مگر قائل کرامت و خرق — چنانکه طائفهٔ ملحدان یونانی
دهم چو آمد ابوطالب و خدیجه نماند — که بود عام حزن از هجوم احزانی
ندید سرور عالی مقام خود را تنها — بطائف آمده و بازگشت سرعانی
براه دید درختی که خواند قرآن را — رسید طائفهٔ جن به فخر ایمانی
همه باز بزنهار مطعم بن عدی — بماند و یازدهم سال کرد پایانی

آغاز قصهٔ معراج سرور

به لیلت دوشنبه ماه رجب شب فرخ — به مسجد حرم کعبه ناف عمرانی

ردا کشیده سر خواب برده بر بالین / نهفته همچو خور و ماه روی پنهانی
که جبرئیل عنان کش شدش پی معراج / به پشت زین براق سفید نورانی
فلک نورد جهان گرد باد پیمائی / بریق برق ز نعل افگنان بپویائی
بچار سم که درین چار سو تنگ آمد / ربود گوی فلک را به خم چوگانی
بسرعتی که باندیشهٔ فلک ناید / که زور روح ندارد قوای نفسانی
به نیم لحظه رساندش به مسجد اقصی / که ره بدان نبرد افهام ازمانی
عروج کرد از انجا بعالم بالا / بقوت ملکی و جناح طیرانی
بهر سما متدرج گذشت تا رفرف / که ماند زاد ره و بارگی ز جولانی
ببارگاه جلال آن ستوده تنها رفت / چو تنگ قافیه شد از فسخ میدانی
عجب که یک تنه مهمان و میزبان تنها / ولی ز حصر برون خوانهای مهمانی
بخورد و نزله خوان بخش کرد بر امت / بدید و هیچ نه در چشم زیغ و طغیانی
اگر چه عقل نه باور کند که چون بود آن / ولیک دید خدا را به چشم اعیانی
بلی که راز خدا گر بعقل بکشودی / شدی پیمبر دوران گروه لقمانی
نماز فرض همان پنج فصل پنجه یافت / که بد ز مبدء وحی عادت مسلمانی ۲۲۲

تمهید هجرت ثانیه که آن سرور به مدینه نهضت فرمود

بلند گشت چو در مکه قصهٔ معراج / گرفت خون دل دشمنان پریشانی
ز مکیان شده نومید سرور عالم / نمود دعوت دین بر حواج بلدانی
نخست شش نفر یثربی بدین آمد / ز بطن خزرجیان و نژاد مدیانی
چو بازگشت نمودند در مدینه رسید / نوید دولت و اقبال شاه شتابانی
برامدند ز یثرب دوازده اشرف / بسوی مکه پی حج بموسم ثانی
گزیده دین نبی عرض آرزو کردند / که تا کنند بمدینه قدوم ارزانی

روانه همره شان کرده داد مصعب را | که بر محک زند او نقد رست پیمانی
بکیان جفا گر شد این خبر معلوم | در آمدند به فرمان کید شیطانی
که دست قتل کشایند بر نبی زمان | کشند نور خدا را بباد بهتانی
نبی آگه از اندیشهٔ بد اندیشان | شبانه رفت برون با رفیق ثانی
ز دشمنان به نهفتند در بن غاری | که بوده هست پر از جحرهای ثعبانی
سحرگهان که حسودان به فکر بد رفتند | بخوابگاه نبی خانهٔ ام هانی
نشسته بود به بستر علی مردانه | ببینی که زند رستم سجستانی
چو نامراد شدند در تلاش افتادند | گرفته راه مدینه بسبیل رکبانی
اگرچه بر سر آن غار جست و جو کردند | ولیک هیچ نبردند جز پشیمانی
که در نخستم کبوتر بچشم شان افتاد | ز پرده های عناکب عنا عمیانی
ازین معامله صدیق بسکه ترسان بود | بکار سرور دین داشت چشم گریانی
نبیش گفت که غمگین مشو خدا با ماست | قرار گیر بحفظ خود و رحمانی
چو مدبران فرومایه باز برگشتند | نماند هیچ نهیق خران پالانی
برآمدند براه مدینه چارم شب | ز ثور بد بهم اشتران بلند کوهانی
بهم پیمبر و صدیق و عامر و یک تن | اجیر عهدهٔ ره بردن و شتربانی
ره سواحل دریا گزیده میرفتند | بقرب قبه که بد ام معبدش بانی
فرود آمده آنجا که شیر و لحم خرند | نداشت هیچ دلی آن زن بیابانی
که بار دار بدش جمله گوسپند ز رمه | ز خیمه دور چرش هم چرائی جلانی

ذکر معجزه شیر دوشیدن سرور

نشسته دید چو سرور بجانب خیمه | بجبل از رمه وا مانده ماده ضانی
بجو است ز ام معبد و نمود اعجازی | خودش بنام خدا کرد شیر دوشانی

مسافران همه خوردند شیر و سیر شدند   گذشتند پر آوند های البانی
که شوهرش ز برون آمد و معاینه کرد   بگفت این همه شیر از کجاست ایجانی
حکایتش همه کرد آنچه دیدزان سرور   بگفت باز نما وصفش آنچه میدانی

بیان حلیهٔ مبارک آن سرور

بگفت هست درخشنده روی نیکوخوی   تمام تر به جمال و کمال انسانی
برنگ سرخ و سفید و بآب و تاب ملیح   به چهره بدر منیر و کشاده پیشانی
سرش بزرگ و کشیده عنق سیه گیسو   قدش بلند و رسا ور شکم به چسپانی
دو ابروانش دراز و دقیق و پیوسته   فراخ چشم و با نبوه موی مژگانی
بسی صفاست سواد و بیاض چشمش را   خطوطها به سپیدیش احمر قانی
نکرده سرمه و چشمانش سرمه آگین بود   چو تیر راست نمایان شده بطولانی
دراز بینی و باریک و در میان خم دار   دو استخوان خدش با عذار یکسانی
خدا پناه دهد در غضب اگر آید   شود سطبر رگ ابرو و چهره رمانی
دهن فراخ که در عرف عرب ممدوح است   لبان او همه رنگین برنگ مرجانی
کلان چو دانهٔ در سمین دندانش   گشاده گاه تبسم چو برق تابانی
محاسنش متزین بطول و انبوهی   سترگ پهن ورش شانه در نمایانی
هم او قسیم و بسیم و وسیم در خوبی   هم او فصیح و بلیغ و بدیع تبیانی
پر از وقار نماید اگر خمش ماند   پر از بها به سخن گر کند در افشانی
میان جمع همانا ست سرور و مخدوم   بامر او رفقا را بسی شتابانی
ندید چشم هنر بین چو او بخوش خوئی   ممیز است بحقیت او ز بطلانی
شنید این همه اوصاف گفت ابو معبد   بحق که اوست نبی قریش اقرانی

احوال رسیدن سرور در مدینه

بسال سیزدهم بیروز دوشنبه ربیع اول و ثانی زعشرهٔ ثانی

مدینه گشت منور ز مقدم سرور بشادیانه زن و مرد در خروشانی

بخانهٔ بن کلثوم منزل اول کرد میان قوم بنو عمرو روز چندانی

بحکم او شده آن مسجد قبا تعمیر که یافته است ز تقوی اساس بنیانی

بروز چارم مورد نشسته بر ناقه زکف گذشته مهارش بفال رحمانی

که تا کجاش رساند که خانه آراید بهر کجا که نشیند کند شبستانی

بهر طرف که گذشتی رئیس آن بقعه بآرزوی شرف کردی عرض مکانی

به بقعه که شد آخر بقیعة الجنة برو که با برکت کرد ام لعرانی

فرود آمده آنجا بخانهٔ ایوب که خانهای جدش را بد ارض الطیانی

خرید کرد و بنا کرد مسجد و خانه بمود مال ابو بکر صرف اثمانی

لقب نهاد پس اهل مدینه را انصار بمال و جان که بودند گرم معوانی

مهاجران همه پیش و پس نبی رفته بهم شدند به یثرب ولی بپاشانی

عمر به بست سواران زپیش آمده بود سپس بقافلهٔ خود رئیس عفانی

نبی میان قبا بود کش علی پیوست سپرده از طرفش مودعات انسانی

بکه باز برفتند زید و بو رافع چو خانه یافت عمارت به نیک سامانی

همه عیال نبی را مدینه آوردند بهم عیال ابو بکر را به آسانی

بخانهٔ خودش آمد زخانهٔ ایوب بیافت بقعهٔ ویرانه حسن عمرانی

چو حکم رفت که تاریخ سال نو سازند حساب نو کند از دولت مسلمانی

نوشته غرهٔ ماه ربیع اول شد زروز هجرت خاص رسول نیرانی

ولی عمر ز شروع محرمش بنوشت که بود مبدء هجرت بقاصی و دانی

حرام و محترم آن ماه بود پیش عرب دران گذشت بسی واقعات دورانی

نفاذ یافت همان کش عمر مقرر کرد — که عام گرد حساب ثواب هجرانی
ز روز مقدم خود زنده ماند ده سال — به بست و هفت غزا کرد نسخ ادیانی
بماه پنجم هجرت میان هر دو گروه — ز مکی و مدنی داد قرب اخوانی
میان شان که ز هر سو بدند پنجه و چهل — به بست عقد مواخات و نیک پیمانی
سه نهم سنه سالے یعنی عایشه را — که بود دختر صدیق از امم روحانی
پس از سه سال نکاحش بامر حق آورد — به منزل شرف خود چو ماه و برانی
بخانهٔ نبی آنوقت سوده بانو بود — پی بهشت گرفتن بدش بطولانی
اگرچه عقد نکاحش پس از حمیرا بود — پس از خدیجه بخلوت ولی همان ثانی
مدینه آمد و قبله ز کعبه برگردید — بسوے خانهٔ مقدس بامر ربانی
بماه هفت و هم باز کعبه شد قبله — که بود قبلهٔ خاص خلیل رحمانی
بماه چند ز مقدم نماز فرض مقیم — چهار گانه بجز فجر شد ز دوگانی

آغاز کیفیت جهاد و قتال

فرود آمده من بعد وحی اذن قتال — چو کافران بگرفتند راه عدوانی
نگر به مصلحت دین که فرض گشت جهاد — چو شد مدینه باسلام دار شایانی
تحت امیری سی مرد حمزه را بخشید — روانه کرد پئے کاروان خذلانی
دران زمانه که سالار مشرکان بوجهل — ز شام کرد سوی مکه باز گردانی
ز خوف لشکر اسلام رفته کوچا کوچ — خزید در حد مکه بصد شتابانی
ز مکه عکرمه پورش چو باد و بیست سوار — بعزم جنگ برآمد براه فتانی
لوائے ابیض و معلم به کلمهٔ توحید — بداد و کرد روانه عبیده را ثانی
بشصت مرد مهاجر برفت [illegible] — فتاد عکرمه پی جنگ دیگر ستیزانی
سپس سریه سعد بن ابی وقاص — نمود از پئے عیر قریش جولانی

خبر رسید که در راه مرز با نا شند | که با قریش بدبستان ساست از ره پنهانی
بغزوهٔ که نخستین برآمد آن سرور | بصلح یافت امان مرزبان ودانی

آغاز احوال سال دوم هجرت

بمسجد سن ثانی که در مشا دره جست | برای جمع مصلین طور ابذانی
بخوابهای صحابه اذان مقرر شد | نماند رنج نخستین بدرک احیانی
سه بار باد و صد از غازیان بعزم قریش | بواط رفت و عشیره و بدر سفوانی
بزینهار خود آورد قوم مدلج را | بشرط آنکه کنند انقیاد فرمانی
میان طایف و مکه اخیر ماه رجب | شود عبدالله بن جحش چون سپاهانی
ربیکن قافله عمر ابن حضرمی زگشت | اسیر باد و تن آمد حکیم کیانی
مدینه برد ز مال و شتر غنیمت ها | اسیر و خمس نبی را رساند فرحانی
ز شام قبله سوی که گشت روز برات | چو روزهٔ رمضان فرض اخیر شعبانی

آغاز قصهٔ جنگ بدر

اوایل رمضان کاروان بوسفیان | ببدر کامده از شام کرده رجعانی
خبر رفت میان مهاجر و انصار | بحکم سرور عالم و وحی یزدانی
برآمده سه صد و پانزده جوان حالی | روانه شد برکاب سعادت اقرانی
دو ثلث وسی نفر انصار و کمیان باقی | سه اسپ نامی و هفتاد راس شترانی
خبر نهضت سرور شنیده بوسفیان | براند عیر ز راه کنار عمانی
بدو ز مکه طلب کرد و عمدگان قریش | برآمده همه جز بولهب بغضبانی
بکاروان نرسیده ببدر افتادند | هزار تن همگی را جلادت و رکبانی
صد اسپ و هفتصد اشتر میان ایشان بود | کنار آب گرفتند دشت قیعانی
رسید لشکر اسلام تا صدر و حا | که منکشف شده حال گروه طغیانی

پی ثبات دل غازیان نصر شعار — بداد سرور دین مژدهای رحمانی

بوعدهٔ حق و رویای صادق انچه گذشت — خبر بسورهٔ انفال و آی قرآنی

چو یافت سرور عالی جناب از انصار — بجنگ چیست میانی درشت پیمانی

برآمد لشکر والا بجنگ بدکیشان — فرود آمده بالاے ریگ بیابانی

نه خاک بسته نه آب روان درانجا بود — که دشت ریگ روانی و آب فقدانی

بگل خشک فرو رفته پای تازانو — نه زانوی نشستن نه پای رملانی

نه آب بهر شتر آبکش نه در ابریق — نه بهر طهور جنابت نه در پی عطشانی

بداد وسوسه شیطان و درین فرصت — بصدر بعض مسلمان برنگ نادانی

که بحر رحمت حق جوش زد پی امداد — فرود آمده گرد ابر آب بارانی

نشست ازان تله ریگ سخت شد چو سنگ — ثبات یافت قدمهای کب و رجلانی

ز آب پاک بشستند جامه و تن را — بحوض سیر شدند اشتران طلمانی

بجنگها و اوانی هم آب پر کردند — ملا گرفت خلاے قراب و کیزانی

بروز جمعه که آن ماه بود هفده هم — غبار کینه ز کفار یافت ثورانی

همه بجنگ مهیا بزور خود نازان — فتاده بیخبر اندر غرور شیطانی

سپاه و رایت و شکل سراقه بن مالک — گرفته آمد و ابلیس در سخن رانی

بگفت پشت پناه شما منم امروز — قوی سهت دست شما بر گروه لشکرانی

چو دید لشکر اسلام پر ملائک شد — ز مشرکان شده بیرون بنقض پیمانی

ولید و عتبه و شیبه ز سرکشان قریش — درآمدند مبارز طلب بیچ پانی

برآمدند ز انصار برگزیده سه کس — شدند در بر آنها حریف میدانی

چو یافتند بگفتند ما طلبگاریم — بقرشیان ز ره همسری و همشانی

شنید سرور و فرمود اے عبیده بخیز — بخیز حمزه بخیز اے علی شتابانی

مبارزان چو پی خون مشرکان جستند | روایت است محقق ز پور سلمانی
علی بکشت ولید ابن عتبه را فی الفور | چنانکه حمزه بشیبه به تیغ برانی
بدید عتبه که پور و برادرش مردند | بزد بپای عبیده و زخم انجانی
عبیده را مدد حمزه و علی آمد | بدستش عتبه ابن ربیعه کشته فانی
بهم برآمده کفار حمله ها کردند | شدند لقمهٔ تیغ گروه ایمانی
ز مکی و مدنی کس نماند در بنگاه | بهم شدند دو لشکر به تیغ افشانی
مگر بهمبر و بوبکر پیش خدمت او | بسا بیابان عدد بسی وه طبل رحمانی
گرفته از ره اعجاز مفخر اسلام | بسنگریزه کف راست کرد علانی
اشاره کرد و برافگند بر سر کفار | رسید روی نمودند در گریزانی
خودش به سجده و تسبیح حق شده مشغول | به جهد دست برآورد در دعا خوانی
که جبرئیل جنود ملایک آورده | هزار تن همه بازیب و فر فرسانی
بسر عمامه به بر جامه در کمر شمشیر | سپید پوشش و بر ابلقان یکرانی
مدد رسید و دها ده زدند بر کفار | زبان سیف گشاده دهان ثعبانی
بسی به تیغ ملک سر بریده و مفصل | بسی ز آدمیان خورده تیر پیکانی
بسی به بند کمند اوفتاده نرم آواز | بسی کتف بر تن بسته گرم نالانی
شکسته گشت چو تیغ عکاسه اسدی | غنایمش شده چوبی خشک عیدانی
چو او گرفته پی کارزار برگردید | بدست او شده آن چوب تیغ برانی
همیشه بود بدستش نهاده نامش عون | ببین به معجزه شد چوب آهن کانی
چو منهزم شده رفتند مشرکان از بدر | وفا گرفت همه وعده های یزدانی
بدند کشته صنادید مشرکان هفتاد | همان قدر بشماره اسیر زندانی
میان جیفهٔ مردار امیه و بوجهل | اسیر آمده عباس همچو چندانی

بچاه بدر فگندند جیفهٔ کفار ٭ چو جثه های اسیران به بند خذلانی

بغازیان همگی چارده شهید شدند ٭ بگور خاص همه تن شدند پنهانی

ز جنگ کرده فراغت مظفر و منصور ٭ بروز عید رسیدند خانه فرحانی

مدینه آمده سرور رهاند اسیران را ٭ گرفته فدیه و کشته دو دشمن جانی

چو بست اوقیه زر جست فدیه از عباس ٭ بگفت هیچ نیاورده ام که بستانی

رها نمی کنمت تا بدهی فرمود ٭ بگفت پس چو گدا در بدر بگردانی

اشاره کرد که از پیش ام فضل بیار ٭ که خود سپرده آن زر و را بکتمانی

بگفت با تو که گفت این بگفت گفت خدا ٭ بگفت اشهد بالله انت حقانی

چو داد فدیه و ایمان گرفت در خلوت ٭ برفت مکه پی کشف سر پنهانی

بدین و کیش مسلمان که طعنها میزد ٭ زن یهودیه عصما بنت عمرانی

بکشتنش عمر بن عدی بجست و بکشت ٭ او اخر رمضانش بعین خوابانی

رسیده سالم ابن عمیر بر بوعفک ٭ که بود پیر صد و بست ساله لافانی

به شعر و جز بکفار برغلانیدی ٭ برای جنگ نبی آن یهود دهقانی

رساند بر جگرش زخم بر زمین افتاد ٭ بمرد رفته بخانه به آه و افغانی

وفات یافت بغیبت رقیه بنت رسول ٭ که دختر دومش بود و جفت عثمانی

ذکر فرزندان رسول صلعم

کنون شنو که ز بطن خدیجة الکبری ٭ بنو ز بنت سه پی زاد ستة ولدانی

نخست قاسم و زان شد نبی ابوالقاسم ٭ دگر سمی جد خویش عبد بیقین دانی

از ان سبب که ولادش پس از نبوت بود ٭ به لفظ طیب و طاهر ورا لقب خوانی

سیوم پسر که نبی را بدست ابراهیم ٭ ز بطن ماریه قبطیه غیر ایشانی

خدا چو ختم نبوت بجو نهست بر سرور ٭ شتافتند بجنت بسن صبیانی

چهار دختر پاک و همین شان زینب | که در نکاح ابو العاص زینت یکسانی
دگر رقیه سیوم زان میان ام کلثوم | یکی بعتبه دگر با عتیبه ارزانی
که هر دو از پسران ابی لهب بودند | گذاشتند زنان را ز راه غضبانی
دران زمانه که تبت یدا فرود آمد | با در و پدرشان نوید نیرانی
رقیه را پس ازان عقد بست با عثمان | چو مرد باز ام کلثوم کردش ارزانی
ازان سبب لقبش کرده اند ذی النورین | بدان شرف شده شایان جمع قرآنی
ازانکه فاطمه زهرا پس از نبوت زاد | به پیش چشم نبی بود پاره جانی
لقب بتول و بخوبی یگانه عالم | به فضل او نرسد غیر بنت عمرانی
ز سروریش که خواستند بعد از پدر | خطاب رفت چنین نیست حکم ربانی
علی بجرأت این کار گو تامل داشت | ولی نبی شده آگه بوحی یزدانی
علی چو خواست بفرمود امر حق این است | بخواند خطبه شادی بجمع خلانی
زکوة فطر همان سال یافته تشریع | بروز عید دگر رسم کرد قربانی

آغاز قصه غزوة السویق

چو منهزم شده در مکه مشرکان رفتند | شد ابن حرب بنفرین جمع اخوانی
محمد است بجا جمله یکزبان گفتند | برو بجنگ اگر خود تو مرد میدانی
بطیش آمد و سوگند خورد و کرد حرام | مه دگر رفتن ازین ها و قرب نسوانی
دو صد سوار ز خویش و تابعی گرفت | برفت و کشت در اطراف چند دهقانی
مدینه نامد و در ناحیه بزد آتش | فساد کرد نمایان بخانه سوزانی
حلال کرد چو سوگند و از نبی ترسید | بسوی مکه دگر بازگشت سر جانی
دو صد مهاجر و انصار در رکاب نبی | تعاقبش بنمودند در گریزانی
نیافتند جز انبان های پست براه | که بود زاد ره لشکر بوسفیانی

غنیمتش به نمودند و مؤمنان خوردند | سویق نام شد آن غزوه را بدینسانی
بمنتهای دوم سال دان که زهرا را | بخانهٔ علی آمد قران سعدانی
بسال بست و یکم بد علی عالی قدر | بسال پانزدهم بود فخر نسوانی
براعتماد مواهب گزیده ام در سال | روایت طبری خواه نقل طبرانی

ابتدای احوال سال سیوم هجرت

ز غزوه های سیوم سال انچه بود نخست | مسیر سرور دین بر دیار غطفانی
بدین سبب که بنو ثعلب و محاربیان | شدند جمع بدعثور را و غیرانی
میان نجد و مدینه کنند تا افساد | زنند راه چو شیطانهای غولانی
نبی بچارصد و چند غازیان رفته | گرفت ناحیهٔ نجد را بآسانی
گریختند همه همرهان دعثوری | خزیده در درهٔ کوه و کهف غیرانی
رسیده بد بهم یاران بجامهٔ سرور | میان چند درختان ام غیلانی
باضطجاع بزیر درخت تنها بود | و برد تا ده علی دو جه تیجفانی
شناختند چو دیدند دشمنان از دور | رسید بر سرش آن پهلوان شیطانی
کدام از منت امروز باز دارد گفت | بدیهه گفت خدایم کند نگهبانی
که جبرئیل فرود آمد و ز دستش برد | بلرزه آمد و تن داد در فروبانی
بگفت سرورش از من ترا که دارد باز | بگفت هیچ و بدین آمده شتابانی
برفت و لشکر خود را بدین حق آورد | مدینه را بیت منصور کرد رحجانی

تمهید جلاوطن شدن بنو قینقاع

دگر شنو که ز گرد مدینه تا مکه | همه یهود و پرستندگان اوثانی
چهار گونه معامل بدند با سرور | به صلح و جنگ سکوت و نفاق شنانی
بنو قریظه بنو قینقاع و قوم نضیر | همه یهود و نموده عهد و پیمانی

قریش از پی جنگ نبی کمر بسته … منافقان مددشان نموده پنهانی
بنو خزاعه خمش نیک خیرخواه بدل … چنانکه قوم بنو بکر فتنه خواهانی
نخست عهد بنو قینقاع بشکستند … خبر ازان دهمت گر بهوش بستانی
که رفته بود بدانشان زن مسلمانی … نشست از پی کاری بنزد دکانی
بخواست پرده ز رویش کشیدن آن سفله … که داشت جوش جوانی و میل شهوانی
رخ کشودنش آن پارسا چو شد مانع … ببست بر کمرش طرفهای دامانی
رسید کار بسامان و زن ز جا برخاست … زدند قهقهه بر پیشگاه عریانی
به خشم آمد و برکرد ناله و فریاد … برخت جسته مسلمانی خون دکانی
هجوم کرده بکشتند آن مسلمان را … بهر طرف شده بازار فتنه ارزانی
همه مهاجر و انصار با نبی رفتند … حصار گیر شدند آن گروه طغیانی
ستوه آمده در قلعه صلح خواه شدند … برفت حکم که یا قتل یا مسلمانی
ز راه جهل گزیدند قتل بر اسلام … امان گرفته بمال و نساء و ولدانی
زبون شدند چو مردان برای کشتنشان … برفت حکم معلی به بند کتفانی
ستاد ابن ابی سلول کرد الحاح … که بد معاهد ایشان و دوست پنهانی
بگفتنش همه را عفو کرد و جان بخشید … نفاذ یافت بر آنها جلای اوطانی
باذرعات برفتند در نواحی شام … تلف شدند در آنجا بصد پریشانی
بسی سلاح در آن قلعه یافتند که بود … ز تیغ و گرز و کمند و دروع خفتانی
چه عبرت است پی ملک داربد کردار … که ملک رفت بیک کار زشت فی آنی

احوال کشته شدن کعب ابن اشرف شاعر کافر

یهود ناسره کعب ابن اشرف شاعر … که داشت در فن شعر ادعای سحبانی
بلکه رفته به تحریض مشرکان پرداخت … به شعر طعنه زنان بر گروه ایمانی

بوحی حق شده آگه نبی بر احوالش　　که داشت دوستی دشمنان باعلانی
بکشتنش بفرستاد ابن سلمه را　　بهم بمسلک او چار یار سالکانی
سرش بریده بیک توبره در آوردند　　بداد سرور دین شان دعای شادانی
ز نوک تیغ که بر حارث ابن اوس رسید　　شفا گرفت ز ریقش چو کرد درمانی
خبر رسید که قوم بنی سلیم همه　　شدند مجتمع اندر حدود بحرانی
براند موکب والا برای راندن شان　　گریختند همه سو بسو به شتّانی
مدینه آمد و بفرست زید حارثه را　　بصد سوار پی کاروان صفوانی
که می ربود ز راه عراق بوسفیان　　به شام بهر تجارت نقود اثمانی
چو غازیان برسیدند و عیر بگرفتند　　قریش رفت برون با هراس جانی
حساب خمس شد از نقره بست الف درم　　بیافتند غنیمت بدان فراوانی

آغاز قصه جنگ احد

قریش مستعد اند و همی روند بجنگ　　ز نکه این نبا عباس داد پنهانی
که نصف اول شوال ثالث هجرت　　به سه هزار نفر لشکر بوسفیانی
رسید تا حد کوه احد بیک فرسنگ　　برون ز حد مدینه بکینه خواهانی
صحابه را همگی جمع کرده آن سرور　　بکار جنگ همیکرد رسم جویانی
خبر ز خواب و ز تعبیر خواب قصه جنگ　　هر آنچه دید بگفتش بحسن تبیانی
بسیف رخنه و گاوان کشته را دیدم　　دو دست خویش بحصن حصین خفتانی
کسی از اقرب من و مومنان شهید شوند　　مدینه درع حصین است در نگهبانی
بهست آنکه میان مدینه جنگ کنیم　　بسنگهای فلاخن و تیر پیکانی
ولی صحابه بگفتند در تمناییم　　که ما شویم صف آرا بجنگ میدانی
که بذوق شهادت و جوشش غیرت　　خلاف رای گزیدند پاک نفسانی

شنید و حکم مهیا شدن بدیشان داد | نماز جمعه ادا کرد و عصر فرجانی

بخانه رفت و عتیق و عمر بخدمت او | برای بستن دستار و رخت پوشانی

بداد بر تن خود زیب خود و خفتان را | ز دوش کرده حمایل به سیف لمعانی

چو آفتاب برآمد ز خانه دیدندش | شدند گرم عریضه پس از پشیمانی

که ای رسول همه آنست هرچه فرمائی | بکار بند همه هرچه نیک میدانی

خطاب کرد که ای حکم حق نبی را نیست | سلاح بسته گشادن ز کار شایانی

بیک هزار ز صحابه روان شده شبگیر | بدامن احد آمد رئیس و حدانی

سیصد نفر ابن ابی برگردید | که تا منافق خالص بوحی قرآنی

ز غازیان همه صد مرد از زره برتن | ز دشمنان همه هفصد بدند پیشانی

میان شان دو صد اسپ و سه هزار اشتر | بدند پانزده همره ز خیل نسوانی

بنام طلحه علم دار مشرکان بوده است | و در مقدمه ارطاط کرد جولانی

عکرمه بن ابوجهل میسره شده است | به میمنه شده ابن الولید پویانی

میان لشکر دین پروران سه رایت بود | یکی باوس دگر بهر خزرج ارزانی

سیوم برای مهاجر که داشت آن رایت | بدست حیدر کرار رفعت شانی

نبی گزیده به پنجاه مرد تیرانداز | که زور شان به مثل زور و تیر پرانی

ریاست همه ابن جبیر را بخشید | به پشت لشکر دین تا کند نگهبانی

ز جای خویش بفرمود تا مجنبانید | شوید گر چه صد هجوم و خصوم یزدانی

و گر شکست حریفان شما نظاره کنید | و نیز مال غنیمت بصد فراوانی

طمع کنید نکند در دل شما زنهار | بدون حکم نبایست پای لغزانی

بغازیان همه فرمود صبر باید کرد | که صبر مایه نصرت است و لطف یزدانی

اگر چه سر دهد و دران بدست تیغ گفت | که گیر و پیش که کند حق او نگهبانی

بسی یار زوش رفته حق نپرسیدند | ازان به هیچ یکی هم نکرد ارزانی
ابو دجانه چو پرسید داد در دستش | ز قول باز مهان گفت تا نه وامانی
نمود رمز و اشاره بغازیان گویی | که تا حلال ندانند پشت گردانی
گرفت تیغ و تبختر کنان بمیدان رفت | عصابه بست بسرکش احمر قانی
نبی بگفت خدا خوش ندارد این رفتار | مگر بوقت جهاد دست و لب تجانی
برفت و کشت بهر دشمنی که پیش آمد | فتاد لشکر کفار در پریشانی
بدست شیر خدا طلحه پاره پاره شد | بجست حمزه برادر طاط و کشت عثمانی
ز تیغ حمزه قلم کرد هر دو دستش را | چه پور طلحه علم دار کفر شد ثانی
ز دست حنظله آمد ستوه بوسفیان | چو رست شد متهیی پی گریزانی
میان لشکر دشمن چلاچل افتاده | چو غازیان به نمودند تیغ افشانی
رجال شان بفرار و زنان بواویلا | گشاد دست بتاراج فوج ایمانی
فرار دشمن و تاراج مال را دیده | بجمع ابن جبیر او فتاده نقصانی
جمع گرفته ز حکم نبی بدر رفتند | شتافتند براه خطا و نسیانی
چنانکه معلهٔ حرب منقلب گردید | که یافت جنگ احد عکس بدر پایانی
خدا که مالک فتح و شکست هر جنگ است | بامر و رای نبی کرد گشت رحمانی
که تا مهاجر و انصار را شود تنبیه | بکار خویش نباشند باز نادانی
پی تمیز میان منافق و مومن | برای معرفت خیر و شر انسانی
نبد نزول ملایک بشوم خود رائی | نماند حفظ خدا از خلاف فرمانی
چو دید خالد ابن ولید جانب کوه | ز رامیان شده خالی بگشت جانی
سپاه عکرمه هم راند آنطرف با او | گذشت کار ز حد تقابل ارزانی
بچند یار که ابن جبیر قایم بود | شهید جمله شدند از قضای یزدانی

گشته ز لشکر کفار حمله آورند | نهاد لشکر اسلام رو به ویرانی
سبا بحمزه در افتاد و حمزه گشت اورا | بهیبت وحشی از آن کین جای پنهانی
شهید حمزه شد از دست آن لعین آخر | چو کرد بر بدنش زخمها فراوانی
دمیکه حنظله در حمله بر ابوسفیان | ز زور ضربت شداد کشته بد فانی
نزول کرده ملایک چو غسل دادندش | غسیل شد لقبش زان بجمع اجنانی
شهید کرد چو ابن قمیه مصعب را | محمد قتیل گفت از خرد و نشانی
میان هر دو گروه اشتباه پیدا شد | که بوده اند نهان در لباس خفتانی
درین زمان که دل غازیان مشوش شد | شنید گوش مسلمان ندای شیطانی
که مؤمنان عقب خویش را خبر گیرند | ز دشمنان همه کردند روی گردانی
قتال از غلط افتاد در مسلمانان | شدند قاتل و مقتول خود زنادانی
ازین سبب متفرق شدند ز میدان | بسی بمدینه رسیدند زین پریشانی
نبی بچارده اصحاب گرچه قایم بود | ولیک بود بسی را گمان فقدانی
میان جمع ابوبکر و هم عمر حاضر | بجنگ بو علی بیش و سعد و سعدانی
چو سیف دست علی درمیان صف بشکست | ورا بکرد نبی ذوالفقار ارزانی
بذوالفقار جوانمردی آنچنان کرد | بلافتی شده بالای جمله فتیانی
میان ترکش سعد بن ابی وقاص | نمانده تیر چنان کرد تیربارانی
نبیش چیده بسی تیر دشمنان میداد | وگفتی ارم فداک ابی علانی
چو این دو مرد درین وقت مردمی کردند | نمود کار ز دشواری رو بآسانی
ز دشمنان همگی سوی خیمه ها رفتند | رسیده باز ابوسفیان بحال چوپانی
زبیر و روز ابوبکر و ز عمر سعید | بدشت نشستند ز امر نبی به کتمانی
بگشت گفت میان قریش کین هر | شدند کشته کنون نیست کینه خوانی

به غیرت آمده گفتش عمر که ای کذاب | بزعم تو همه حی اند خور غم جانی
زنان ز غصه بدر آمده شهیدان را | بکاستند الف و شحنه تا همی ذالی
تسلسم دریده دل حمزه را بدآورده | چو پیش کرته دندان شد نه خنایانی

کیفیت شهید شدن دندان مبارک

بچند یار نبی حال کشتگان می جست | که آمد ته سه کافر بجور عدوانی
بن قمیه و ابن هشام و آن عتبه | که بد برادر وقاص و سعد سعیانی
ز سنگ عتبه که بر جانب نبی فگند | لبش بخست و رباعیه رست تحتانی
ز سنگ ابن هشامش جریح وجنه رست | ز سنگ ابن قمیه چنانکه پیشانی
ابو دجانه به پیش آمد و تترس کرد | علی و طلحه ز پا لغزیش نگهبانی
چو کافران همه زین کارزار برگشتند | به جنگ وعده نمودند در سن ثانی
ز حرب گاه نبی را بیک طرف بردند | رسید فاطمه زهرا بدرد و درمانی
ز غازیان همه هفتاد و دو شهید شدند | ز مشرکان همگی بست و چند بیرانی
نبی بکشت ابی ابن خلف را در حرب | بحسب وعده که کردش بمکه ارزانی
چو بود عبدالله بن جحش مثل حمزه قتیل | نبی بهر دو بیک گور کرده پنهانی
بدانکه واقعه جنگ روز شنبه بود | مدینه باز بهمان روز کرد رجعانی
براه مکه برون برد روز یکشنبه | بغازیان احد با تجمل شانی
که تا نهیب به برگشتگان مکه رسد | ز دشمنان به برداشت زشت حسانی
براه معویه ابن مغیره را بگرفت | به بست و کشت چنانش که گاو قربانی
ز حکم دین که درین سال یافته احکام | حرام خمر شد از محکمات قرآنی
تولد حسن ابن علی درین سال است | بخلق خلق شبیه رسول یزدانی
چو بیوه شاه حفصه آنکه بود بنت عمر | که شد خنیس حذافه بامر حق فانی

نکرد اجابت ابوبکر را نه عثمان را
بداد بهر پیمبر رضا بشادانی
بعقد خویش همین سال سرور آورد شرا
به بست و چار ز تاریخهای شعبانی

ابتدای احوال سال چهارم هجرت

به بدو سال چهارم بوادی عرفه
چو فوج جمع شد از اهتمام سفیانی
سر مهتر هذلی جنگجوی سرور بود
بجو نشست تا بکند بر مدینه تازانی
بقتلش ابن انیس از مدینه تنها رفت
بکشت و برد سرش در مدینه پنهانی

شهید کشته شدن شش اصحاب از دست عسفانیان

گروهی از عضل و قاره با نبی گفتند
که آمدند در اسلام قوم لحیانی
برای تربیت ما معلمان را ده
که تا کنیم عمل بر فروع ایمانی
نبی به شش کس از اصحاب همرهشان کرد
روان شدند چو مهمان برای مهمانی
براه غدر نموده صحابه را کشتند
رسیده تا حد آب رجیع عسفانی

شهید کشته شدن چهل کس از اصحاب صفه

ابوبراء بپهود آمد از بنو عامر
که بوده اند همه نجدیان عطفانی
امید خویش بعرض نبی رسانید چنان
که نجدیان بپذیرند دین اگر خوانی
برای دعوت دین جمع مبلغان بفرست
کنند افاده احکام و درس فرقانی
ز غدر نجد بفرمود خاطرم ایمن نیست
بقسم کرد درست عهد جیب پیمانی
چهل صحابه ز اصحاب صفه را بگزید
که بوده اند همه قاریان قرآنی
رئیس بر همه کس عمر ابن منذر را
روان شد و همه او را مطیع فرمانی
رسید بیر معونه بنامه سرور
به برد جانب عامر خرام طغیانی
نخواند نامه و برجست و گشت قاصد را
نفیر کرد به جنگ گروه ایمانی
بپاس عهد ولی کرد با بنو عامر
ابوبراء بمرد از غم پشیمانی

بهم شدند بآن مهتر بنو عامر ش | بنو سلیم و عصیه و رعل و ذکوانی
بکشتنی که توان گفت فوج مو سر لخ | برون شدند ز عمرانی و کهستانی
صحابه تیغ کشیدند و مردمی کردند | همه شهید شدند داده داد شجعانی
مگر که عمرو امیه اسیر گشت و بست | بزیست کعب هم از خستگان میدانی
باعتذار دو کس رفته از بنو عامر | گرفته عهد نبی کرده باز گردانی
بره ز ابن امیه دو چار گردیدند | که بسته بود ز قید گروه غطفانی
ز عهد بی خبر آن هر دو عامری را کشت | گرفته کین چهل کس بسیاه فرحانی
چو شرح قتل بعرض نبی رسانند آخر | ز درک قتل معاهد شدش پشیمانی

تمهید اجلای بنو نضیر از دیارشان

بر رسول سؤال آمد از بنو عامر | که یا بعهد بده یا دیت کن ارزانی
بدادن دیت هر دو کشتگان شد | نبد طلب بنمود از یهود جیرانی
بنو نضیر سرشان حیی اخطب بود | حصون شان بنواحی حصین بنیانی
بپیش یار نبی خود قدوم فرمودش | قبول کرد او فرموده را باعلانی
نهان ولیک بد اندیشگی جبان گنه | که تا کنند ز بالاش سنگ بارانی
بخلوت آمده گفتند ابن اخطب را | که تا کیش پس دیوار خویش بنشانی
بهست گر کشی این مرد را بآن تدبیر | که جان ما و جهان را ز غصه برهانی
نبی شنیده ز جبریل مضمر ایشان | بحاجتی شده بیرون ز جمع خلانی
مدینه آمد و آنجا درنگ چندان کرد | که همرهان همه باز آمدند جویانی
صحابه را سبب بازگشت کرد بیان | که هست رای یهودان بنقض پیمانی
بعهد مسلمه فرمود رو بدیشان | بگو که دور شوند از دیار هر یانی
ز منع ابن ابی آن گروه نشنیدند | شدند جمع بیک قلعه از پریشانی

که گفت ما و شما و بنو قریظه یکیم — به جنگ یاور و با هم شریک دطالی

چو مؤمنان همه گرد حصار بگرفتند — بریده گشت بسی نخلهای بستانی

نکرد ابن ابی لی بنو قریظه مدد — شدند جانب خیبر بخانه ویرانی

ذکر غزوهٔ ذات الرقاع و بدر صغری

دگر بچار صد از غازیان سفر فرمود — برای جنگ دو بطن از گروه غطفانی

بنو محارب ازان یکدگر بنو ثعلب — که می زدند دم دشمنی با علانی

پیادگان همه بر پای خرقه بربستند — که بُد ز شدت گرما بدشت تابانی

گریختند و غنیمت گرفته باز آمد — گرفت غزوهٔ ذات الرقاع پایانی

نگر بدان سبب این نام غزوه را دادند — که خرقه ها بقدمها ببست پیچانی

بشعب عهده ز روز احد پس از یکسال — به بدر رفت نکو کرده ساز و سامانی

ولی نیافته از مشرکان کسی آنجا — مدینه کرد مع الخیر باز گردانی

همش ام سلمه جفت گشت چارم سال — هم آنکه زینب بنت خزیمه اش دانی

ولیک ام مساکین زینب از پس عقد — دو ماه زیست و شده زیر خاک پنهانی

آغاز حال سال پنجم هجرت

بسال پنجم از اعراب دومة الجندل — خبر رسید که جمع اند بهر طغیانی

نشسته اند چپ و راست راه شام و دمشق — همی زنند ره سالکان باکمالی

مسافران ز ستمهای شان بجان لرزند — که گله بره از انتهاب ذوبانی

روانه آخر ماه ربیع اول شد — بیکهزار مسلمان رسول یزدانی

که تا ادب بدهد بدویان بدین را — براهیان بده همی ز لرزانی

گریختند چو دیدند رایت منصور — نهان شدند بجاهای اکنانی

مسیر کرده دران و تلاش شان هر سو — نیافتند مگر چند کس بجویائی

بسی گرفته غنیمت ز گله چوپان | مدینه باز رسیدند بیستم ثانی

آغاز کیفیت جنگ مریسیع

بدانکه جنگ بنی مصطلق به پنجم سال | بنزد اهل مغازیست قول رحمانی
دگر بدان که همین غزوه مریسیع است | که جنگ بر لب آن آب یافت پایانی
خبر ز حارث ابن ابی ضرار رسید | که آن رئیس بنو مصطلق بُد و والی
بعزم جنگ نبی جمع کرد لشکر را | ز قوم خویش و دگر تازیان جیرانی
نبی عبیده ابن خطیب را فرمود | که رو بحارث و دریاب هرچه بتوانی
عبیده رفته و تصمیم عزم جنگش را | رساند پیش نبی بازگشته سرعانی
نفیر کرد نبی جمله کلمه گویان را | چه دوستان زبانی چه مخلص جانی
شدند همره سرور منافقان بسیار | بجز مهاجر و انصار خالص ایمانی
درین سفر حفصه بود و عایشه همراه | نشسته هر یکی بر هودج جداگانی
ز هیبت و بدبه و رعب لشکر اسلام | جدا شدند ز حارث عرب بپاشانی
بقوم خویش روان آمد و صف آرا شد | پی مقابله با تازیان شجعانی
بلند کرد لوای مهاجران بوبکر | چنانکه رایت انصار سعد الیثانی
چو ابر لشکر اسلام گرد اعدا شد | کمان کشیده نمودند تیر بارانی
گذشت کار چو از تیغ بگرفتند | ز تیغ هم بگذشتند به بند کتفانی
گروه مصطلق کشته و اسیر شدند | نماند امن بمال و نساء و ذرانی
گرفته جمله غنیمت مظفر و منصور | روانه سرور دین شد بعزم جانی

قصهٔ افک که منافقان بر عایشه رضی الله عنها افترا کردند

فرود آمده در منزلی چو کرد رحیل | وزید بر حرم پاک باد بهتانی
غبار افک بدامان عایشه افگند | نفاق ابن ابی آمده بشورانی

بدان سبب که بوقت رحیل صحرا رفت
پی قضای حوایج که هست انسانی

قضای حاجت خود کرده آمد از میدان
نیافت چون شده از صدر سلک چوبانی

که نظم آن همه از سبحهٔ یمانی بود
جواهری که بود نام آن سلیمانی

پی تجسس گم گشته باز صحرا رفت
که سود حبش بکشیدند از شتابانی

چو باز آمد و کس را ندید و گم بنشست
گرفت خوابش و آمد سحر بحیرانی

شناخت رفته براه مومنان صفوان ابن
که بعد کوچ همی کرد لقطه جویانی

شتر نشانده ز راه ادب زدش تکبیر
ز خواب آمده آن طاهره به یقظانی

سوار بر شترش کرده خود کشیده مهار
ببر و تا به سپه وجش با علانی

منافقان جهان سوز افترا کردند
براه مومن و صفوان بزشت بهتانی

که بود مرد عرب پارسا نکو کردار
بعمر خویش گریزان ز قرب نسوانی

با فک آمده حسان و مسطح و حمنه
که هر سه یافت عذاب الیم اگر دانی

مدینه آمده هر کس بخانه آسودند
مریض گشت حمیرا بعرض جسمانی

ولیک بیخبر از قیل و قال قصهٔ افک
که داشت خاطر سر ره راز آن پریشانی

منافقی ز نبی آن تفقد و تیمارش
که پیش این مرضش کردی با وارزانی

گذشت یک مه و آن مه هنوز بود نزار
که ام مسطحش افکند کلفت بهتانی

شنیده تا همه شب مانده دیده اش گریان
صباح آمده سرور بحال پرسانی

بخانهٔ پدر و مادر از اجازت رفت
حدیث افک ز هر کس شنیده یکسانی

بگریه بود همه شب چو روز شد آمد
ز گریه اش ز زن انصاری بگریانی

دران میانه که این چار تن بهم بودند
رسید سرور عالی بحال جویانی

نشست و گفت که ای عایشه شنیدستم
همان حدیث که آنرا شنیده گریانی

نیامده است در این باب هیچ امر خدا
نشان نشست مرا رنج و کار صفوانی

اگر تو پاک از آن خدا کند پاکت   وگرنه توبه بکن ز ابتلای عصیانی

که توبه تو پذیرد خدای بخشنده   قبول توبه عاصی است شان رحمانی

بگفت عایشه صدیق را جوابش ده   بگفت چیست جواب رسول یزدانی

اشاره کرد بمادر که او جواب دهد   هرانچه گفت پدر گفت ام رومانی

بگفت با نبی او خود جواب سنجیده   که وزن آن نکند جز حکیم میزانی

که در ضمیر شما مضمر است این قصه   بقول من نشود کشف حق بآسانی

نه باور آید اگر گویم از طهارت خود   نه اعتراف کنم عکس علم ربانی

بری استی است میان من و شما آن حال   که گفته بود به تحمیل پیر کنعانی

چو گفت روی به پیچید و خفت بر پهلو   ز ناتوانی تن و ز تکدر جانی

که وحی آمد و حال نبی تغیر یافته   چو منقضی شده آمد لبش بخندانی

بخواند آیت تطهیر و گفت عایشه را   که یاد کرد خدایت بپاکدامانی

ز راه مهر بگفتند مادر و پدرش   که خیز و پیش نبی رو بشکر حسانی

بگفت شکر خدا می کنم نه شکر شما   که پاک کرد مرا از اتهام بدشانی

ابتدای قصه غزوه خندق

حدیث لشکر احزاب و غزوه خندق   بچند بیت نویسم که از برش خوانی

حیی اخطب ازان پس که رانده شد باقوم   برفت خیبر و انداخت طرح الطیانی

بنو نضیر و بنو وایل از سر افساد   بهم شدند پی اتباع شیطانی

حیی اخطب و معدود چند هر دو گروه   بمکه رفته نمودند عرض معوانی

که ما به نصر شما می کنیم استیصال   شکوه یثربی و شوکت مسلمانی

بخوشدلی همگی مشرکان پذیرفتند   حیی رفت ازان پس بقوم غطفانی

دمیده بود فسونی که در میان قریش   همان دمید بگوش گروه عیلانی

شنیدند این همه احزاب بهر جنگ برون
شنیده کرد نبی اجتماع خلانی

که چیست مصلحت وقت چون شود تدبیر
که کار سخت از آن رو نهند بآسانی

در آن جماعه یکی پیر بُد سه صد ساله
شرف گرفته بآزادی و مسلمانی

قوی به تجربه و زور از جوانان بُد
که نام آن سره سلمان فارسی دانی

از آنکه نسل شقیقش بفارس اند مقیم
ز اصل بود منوچهری و سپاهانی

ز داب فرس بعرض نبی رساند او که تا
که گرد لشکر خود خندقی بکندانی

نظر کرد میان مهاجر و انصار
پسند کرده درین باب رای سلمانی

ز مومنان سه هزار آمدند در میدان
کشیده خط حصاری رسول یزدانی

نموده اند شمار و بلید از آنجا
که رفتی از شرفا کارهای دهقانی

بداد قطعهٔ چل ذرع را بهر ده کس
گرفت از پی خود قطعهٔ جداگانی

نزاع رفت میان مهاجر و انصار
بهر جماعه پی اشتراک سلمانی

مرافعه به نبی رفته و نبی فرمود
که او ست از من و از اهل بیت و عیالی

بقطعهٔ که پی خود بدش بسلمان داد
به مهاجر و انصار کردش اعوانی

خودش تراب برون بردی از پی خندق
بر چیز بردی دل مومنان بقربانی

ذکر معجزهٔ سرور که در خندق رو داد

قریب بود که خندق بانصرام رسد
که صخرهٔ شده پیدا در آن ز پنهانی

ز سختیش چو شکایت به نبی بردند
که شد شکسته از آن آله‌های برانی

فرود آمده بگرفت معول از سلمان
زدش بنام خدا خست سنگ ثلثانی

چو جست آن حجر سخت جست برق شرار
ز فال فتح بتکبیر کرد جولانی

قصور شام و مفاتیح آن دیار بدست
بدید از نظر معجزه بتابانی

چو ثلث صخره بیند خست زد کلنگ دگر
نموده باز ز الله اکبر اعلانی

کلید کشور کسری بدست خود می بد / در آمدند چو باز اخگران به برقانی
بضربت دومی هم صحیح شد تقسیم / بماند ور فت ازان لاخه ثلث ثلثانی
بزد چو خاس سوم باز خوانده بسم الله / شدش پدید هم ایوانهای صنعانی
بلند کرده به تکبیر فتح ملک یمن / بریخت صخره و بالا شده بشانی
میان فوج بشارات فتح شد مشهور / شنیده اهل نفاق و گروه یقانی

ذکر معجزهٔ دیگر

دگر ز معجزهٔ این مقام آن بود است / که جابر آمده در خانه گفت کا جانی
ضیافتی کن و چیزی خورش مهیا کن / که هست سرور دنیا و دین بجوعانی
بگفت نیست جز آن آرد جوین یکصاع / که بهر لتت مهیا بحر زانبانی
بگفت آرد و خمیرش کن و بسوز آتش / بگشت همه پرورده راستابانی
چو گوشت را به پزانید و آرد کرد خمیر / بحضرت نبوی برد عرض پنهانی
که لحم بچهٔ میش و دقیق جو یکصاع / برای لتت مهیا و هرکرا خوانی
نبی میان همه دوستان صلا در داد / که جابر آمده آماده کرد مهمانی
ولی بگفت بجابر که تا رسیدن ما / نه دیگ بر زمین آری نه نان بپزانی
نبی بخانهٔ او با هزار یاران رفت / نفس دمید بدیگ و خمیرهٔ نانی
دعای برکت کرد و گفت تا دو کس / بپزند نان و بیارند پیش سر عانی
نشد خمیر کم از نان و هی نه دیگ تهی / شدند سیر همه مومنان بحتانی
روایت است که می گفت جابر این بجا / بحلف کرده مو که بحسن تبیانی

تتمه قصه خندق

چو کار خندق ازان پس بانصرام رسید / که بست روز کشید به رنج چندانی
بده هزار نفر آمده ابوسفیان / فرود آمده بر جمع گاه سیلانی

بنو کنانه لطحانیان ورای قریش
همه بدند ورا تا بعان فرمانی

بنو فزاره بنو مرّة و بنو اشجع شد
که بوده اند همه از نژاد غطفانی

عیینه بود سرشان و حارث مسعود
فرود آمده نزد احد بپاشانی

حیّی رفته میان بنو قریظه که شان
معاهدان نبی بوده اند و حیرانی

به نسبت مهترشان کعب باب حصن برو
گشاد از پس ردّ و بدل زبان دانی

بحصن او چو در آمد فریبها دادش
چنانکه برو نزد آهنش به نقض پیمانی

نبی شنیده بسعد بن آنجنان فرمود
که تا روند بر کعب را می جو یانی

شکسته است اگر عهد را بخدان گویند
بیان کنند درست است گر با علانی

چهار کس بر کعب آمدند و دیدندش
شکسته عهد نبی جنگ رست جسیانی

بر نبی عضل و قاره در مثل گفتند
که عذر کرد چو آن دو گروه عسفانی

فرودگاه قریش از مدینه بالا بود
بنو قریظه بپایین فوج ایمانی

ز هر طرف چو گرفتند مشرکان بهود
مدینه تنگ شد از وسعت نگهبانی

عیال را همه در حصن ها در آوردند
تعین شدند جوانان برای دربانی

درین محاصره بر عشره چند روز گذشت
نه حمله کرد کس از قریشیان نه غیلانی

دلی بخوف ز دل تا گلو همین شد تنگ
شدند عام مسلمان برشت حبانی

منافقان پی رفتن بهانه جوی شدند
که هست خانهٔ ما در فضای عریانی

بده اجازت رفتن وگرنه خانهٔ ما
بباد می رود از دست فوج عدوانی

ازین بهانه گروهی کناره گیر شدند
بقیه طعنه زنان بر گروه حقانی

که نیست طاقت رفتن بیرون بهر غایط
کجا مداین کسری و شام و صنعانی

چه بود بهر شما وعدهٔ خدا و رسول
دروغ بود مگر از غرور شیطانی

درین بدند که آمد نعیم بن مسعود
که بوده است در اصل از نژاد غطفانی

بگفت سرور دین را که من مسلمانم — ولیک دین من از کافرهست پنهانی

به بنده هرچه که فرمائی آن بجا آرم — که هست در همه اعدا مرا قدر دانی

خوش آمدش نبی از راه لطف فرمودش — به برزره همه ما را اگر تو بتوانی

فریب کرده خلافی میان شان انداز — مباح معنی الحرب خدعة دانی

نعیم رفت میان بنو قریظه وگفت — که عهد دوستیم با شما ست طولانی

چو اعتراف نمودند گفت می ترسم — که بی ستیزه رود لشکر بوسفیانی

اگر قریش رود بجدیان کجا مانند — جریده اندر وند از میان بآسانی

شما که جمله وطن دارید هم گران بارید — بمال و زرع و مواشی و اهل و غلمانی

نه روی صلح شما را نه طاقت پیکار — ز دست فوج مسلمان رسد پریشانی

شریک جنگ نباشید تا ضمان ندهند — بچند عمده کس از قریشیان و غطفانی

که در میان شما جا بود کفیلان را — بدین سبب نتوانند بازگردانی

بنو قریظه چو این رای را پسندیدند — ازان میانه برون رفت شاد و فرحانی

گذر نمود ازان پس بر ابوسفیان — بگفت آمدست بهر خیر خواهانی

حقوق دوستی قریشیان که بر من هست — همین ست وقت که آنرا کنم نگهبانی

بنو قریظه به ترس اند از مسلمانان — ز یاوری شما شاید در پشیمانی

هیلند در صدد آن که از شما گیرند — ز خاصگان دو سه تن را بهر ارمانی

برند پیش محمد گرفته آنها را — بکار خویش نمایند عذر خواهانی

چو این فسانه اثر کرد در ابوسفیان — سوی عیینه و حارث گذشت شادانی

بگفت زانکه شما و منیم از یک اصل — ادا کنم سخنی را که هست اذعانی

بگفت هر سخنی گفته با ابوسفیان — شدند متنفر از یکدگر بدینسانی

چو اتفاق بدل شد میان شان بنفاق — ز کین بوهن در آمد عنان فرسانی

عمر که نوفل مخزومی از میان قریش — وعبد وُد که بعرف عمر اعتش ثانی

ششش سوار رسیدند بر سر خندق — زدند خنده که این است کید ایرانی

بهر کناره رهی جستن فرس جستند — بدید پاید عمر زهی تنگ بهر و شیانی

زد اسپ را که ز خندق عبور کرد و فتاد — به سبخه که شدش مانده پای پویانی

در آن میان که در آن سبخه سوی گشت — رسید حیدر کرار جمع شجعانی

علیش گفت که ای عمر خورده ام قسم — که از دو خواسته یک کرده ای تو ارزانی

بگفت پاسخ ای راست است این دو گفتند — چه از دو ست ترا آن بگو که بستانی

بگفت کلمهٔ توحید و دین اسلامی — بگفت هیچ مرا حاجتی از این هانی

بگفت ورنه پی جنگ من بمیدان آی — بگفت نیست بقتل تو فرح روحانی

بگفت گرچه ترا نیست خواهش قتلم — ولی مراست بقتل تو رحمت جانی

بهم برآمد ازین حرف و جست از مرکب — پیاده گشت علی هم چو مرد میدانی

دو پهلوان بهم آمیختند و کشت علیش — کشید به پیل دمانی چو شیر غرانی

جهاند اسپ چو نوفل فتاد در خندق — ز مومنان بسرش رفت سنگ بارانی

ستوه آمده گفتا که تشنه تیغم — زبیر کشت ورا با علی بجولانی

بخورد تیر در آن جنگ سعد ابن معاذ — زدش بن العرقه عامری عدوانی

بریدش اکحل و خونش نماند از سیلان — خودش به تیر دعا کرد باز جریانی

پس از فرار قریش و هلاک قوم قریظ — وفات کرد و بجنبید عرش رحمانی

چو در محاصره بگذشت بیست چهار — شبی رسید مدد از جنود ربانی

ز کوه سلع وزیدن گرفت باد صبا — که بود پشت پناه گروه ایمانی

بروی لشکر اعدا رسیده می شد تند — که ریح قهر خدا بود و باد خذلانی

بنای خیمه و خرگاه از زمین بر کند — لوا بشد همه در بور کند پنهانی

بچشم ریگ فی بسر سنگ ریزه می افتاد | بگوش صوت سلاح و بدل هراسانی
درآمده تن اعدا بلرزه از سرما | بسینه زلزلهٔ رعب داد لرزانی
ز برد بارگی و بارکش همی مردند | فسرد آتش پیکار و جنگ خواهانی
ز گردباد که بر هر خیمه تموّج کرد | ثقیل گشت نهان و خفیف پرّانی
هنوز صبح نگردیده بود آن شب تار | که الفرار برآورد فوج طغیانی
خبر بدو رفت سوار و پیاده لشکر | گذاشته همگی بار از پریشانی
چو شد حذیفهٔ ابن الیمان بحکم رسول | بر قریش دران وقت حال جویانی
رسید و دید و شنید آنچه بود و برگردید | خبر رساند که بگریخت فوج عدوانی
چو روز شد همه بنگاه شان بغارت رفت | غنیمت آمده اموال شان فراوانی
بچارشنبه بست و سیوم ز ذی القعده | برآمدند ز خندق مدینه فرحانی
بحجره آمده سرور ز تن سلاح کشا | کشا درخت و درآمد بگرد شویانی

قصهٔ قتل بنو قریظه و استیصال آنها

ز غسل کرد فراغت که جبرئیل آمد | عمامه بسته مسلح بوحی یزدانی
که خیز و زود سپه بر بنو قریظه بران | خودش بر اشتر راهب کرد جولانی
نبی شنیده ندا کرد اهل ایمان را | کنند عصر ادا در حدود ایشانی
علم سپرده علی را روانه کرد از پیش | گرفته فوج خودش نیز رفت سلطانی
فرود آمده بالای چاه آن کفار | ز عصر تا بعشا رفت فوج یکسانی
ز غازیان سه هزار از مدینه شد بیرون | میان شان سی و شش سپ بود تازانی
بنو قریظه چو از رعب بدحواس شدند | شدند جمع و نشستند جمله عزلانی
نه طاقت آنکه برآیند از حصار برون | نه در محاصره سامان قوت چندانی
برآمده چو برینگونه پانزده شب و روز | میان قوم شده کعب رای جویانی

که از قضا و قدر هرچه هست می‌بینید ... بلا برابرو و جان و مال یکسانی

سه کار بهر شما مصلحت همی بینم ... یکی از آن سه توان کرد از شما بالی

نخست آنکه پذیرا کنید دین نبی ... که صدق اوست عیان در کتاب عبرانی

کنید رحم بجان خود و بجان عیال ... زنید درکف دین با امن و امانی

جواب این سخن آن مدبران چنان گفتند ... که هرگ هست نکوتر ز قلب ادیانی

بگفت ورنه زنان را کشید و طفلان را ... برون شوید تهی دل ز رنج ایشانی

بجنگ چست بکوشید هرچه بادا باد ... نه کار جنگ شما نیست پشت گردانی

شنیده روی بپیچید این سخن هر کس ... که هست کشتن بیچارگان ز نادانی

اگر بجنگ بکوشیم و با ظفر آییم ... چه کار بی زن و فرزند عیش ارزانی

بگفت این هم اگر نیاید از شما امشب ... که غافل اند به شبخون کنید جولانی

شدند در پی انکار کین نه دستور است ... که سبت را بقضا آوریم نسیانی

گروهی پیش از این احترام یوم السبت ... گذاشتند پی اصطیاد حیتانی

شنیده‌ایم همه ممسوخ و بوزنه گشتند ... بیافتند ز یزدان نکال عدوانی

بگفت کعب که از روز زادن مادر ... نیافتید شما عقل جز هیولانی

چو کعب دید که بنهانه هیچ کار آید ... گزید صبر که جنبش هست مرگ طوفانی

بنو قریظه ز پیش نبی طلب کردند ... رفاعه را پی شوری رفاه خواهانی

رفاعه رفت و باللجاج آمدش پیش ... زنان باه و فغان کودکان بگریانی

که بهر ما چه بود ای ابا لبابه بگو ... بکرد اشاره ز رقت بحلق بریانی

چو او نداشت بافشای این نهان رخصت ... کشید درد و هم از ایمان خود پشیمانی

به مسجد نبوی رفت و خویشتن ببست ... رسن گرفته بکنجی میان ارکانی

بگفت تا نه پذیرد خدای توبه من ... نمی‌روم من از اینجا اگر شوم فانی

شنفید سرور و فرمود گر من گفتی نخست خواهمی از خدایش عفرانی
ولی کنون که چنین عهد بست بگشایم ز بند خویشتنش بی قضای یزدانی
گذشت سه لیالی که توبه شان مقبول گشاد سرورش از بند صبح گاهانی
بنو قریظه در قلعه را چو وا کردند زبون ز گرسنگی آمده و ظمآنی
که هرچه حکم رود بهرشان برند همان نهند گردن خود را بطوع فرمانی
شنیده این خبر انصار اوسیان جستند ستاده پیش نبی خواستند آسانی
که پیش حضرت تو اوسیان و خزرجیان برابرند به تشریف و حرمت شانی
چو یافت از تو بنو قینقاع جان بخشی کنون موالی ما را همان کن ارزانی
بگفت امیر شما را که هست سعد معاذ همی کنم حکم حکم کار ایشانی
بنو قریظه و انصار شادمان گشتند حق معاهده را کان کند نگهبانی
ز مسجدش بسواری خر در آوردند که بوده است جریح و جسیم و کمانی
نزول کرد و بتشریفا و نبی فرمود قوموا الی سیدکم جمله را با علانی
چو یافت قوت تحکیم خود ز هر دو طرف بکرد حکم در آن قوم مرد حقانی
که گردن همه مردان آن گروه زنند به بند بندگی آرند نسل و نسوانی
نبی بگفت بهفت آسمان همین حکم است همین بهست حکم موافق حکم ربانی
برون ز قلعه ربودند جمله مردان را که بوده اند بشکش صد فزود ششصدانی
مدینه برده بیک خانهٔ بنو نجار تمام شب همه را داشته زندانی
برفت حکم که غازی کنند در بازار شوند جمع تماشائیان عمرانی
زدند گردن یکایک ربوده از زندان ز جیفه ها شده پر قعر غار خذلانی
در آن جماعه زبیر ابن باطیا بود است ز عمر خود شده فرتوت در قوی فانی
برفت ثابت بن قیس بهر دیدن او که داشت بر سر از و بار دستانی

که کرده بود رهایش گرفته روز بعاث — بروز جنگ بنو اوس و خزرج جانی
همی شناسیم ای شیخ ثابتش چون گفت — بگفت چون من و چون تو وجهل عرفانی
بگفت کفت چو پاداش منت خواهیم — که الکریم سیجزی الکریم ربانی
برفت ثابت و پیش نبی بعرض بیاند — شنید عرض و با د کرد خونش ارزانی
بگفت باز چو گفتش که شد بهل جوت — که چیست بی زن و فرزند زیست خواهانی
بسر و در از زن و فرزند او سخن هم را — بگفت بر تو به بخشیدم و تو برهانی
به پیر گفت چنین کردش آگهی ثابت — کدام خانه که بی مال با قبیش دانی
برفت ثابت و درخواست مال او ز نبی — بگفت مال بهدا با تو کردم ارزانی
دگر ز پیر ز حسرت بگفت با ثابت — چو برد جمله متاعش را بسامانی
چه حال کعب که مرآة چینیش رخ بو — که دیده می شد از ان روی تابانی
چه شد حیی سر جمله حاضر و بادی — هم آن غزال خرامان بقدم رحمانی
و جمع قرظی را بگو چه پیش آمد — چه گشت حال فلانی و کار بهانی
بگفت جمله ز تیغ مومنان گشتند — بگفت پس به بریم هم بجمع خلانی
همین لقای احبا جدا ز من زیبد — به برد ثابت و زد گردنش با آسانی
نکشته شد ز زنان بنو قریظه زنی — مگر زنی حکم اندر قصاص خلادی
بدان سبب که بخلاد بن سوید خلید — سنان آن زن و کشتش بزخم خلجانی
از ان زنان همه ریحانه را نبی بگزید — که شد زنش پس از ایمان و خلق ربانی
دگر زنان همه بچگان و مال و منال — در آمدند بتوریث و ملک سبحانی
بدانکه باقی غنیمت شریعت تقسیم — گرفته خمس میان رجال و فرسانی
دو حصه از پی اسپ و یک از پی مردان — سه سهم بهر سوار [illegible] بی بر جلالی
سه هزار و هفتاد و دو سهام رسید — ز مرد و اسپ به تقسیم ثلث و ثلثانی

ز حکم شرع درین سال گفته اند جزین   تیمم آمده و حج بیت ربانی
نکاح کرد درین سال هم جویریه را   که بوده است زن سافع ابن صفوانی
چو کشته شد پدرش حارث آن اسیر آمد   بروز جنگ بنو مصطلق بخذلانی
چو شد غنایم آنجا بغازیان مقسوم   بسهم ثابت بن قیس گشت ارزانی
رئیس زاده بذل کنیزی آمد تنگ   به بست عقد کتابت بعز نفسانی
زر مکاتبه کرد از نبی گرفته ادا   نبیش با نوی خود ساخته بشانی
خبر شنیده همه مؤمنان رها کردند   ز بندگی آن قوم را شتابانی
دگر بزینب بنت امیه عمه او   نکاح کرد خدایش بنص قرآنی

آغاز احوال سال ششم هجرت

چو پنج سال ز هجرت بانصرام رسید   ثمامه حنفی یافته مسلمانی
که قید آمده از حرب گاه قرطانی   دران سریه که سی مرد کرد جولانی
ربیع اول سال ششم چنان بنمود   که سوی شام روان شد رسول ربانی
مبطن آنکه بپاداش خون شش یاران   سزای غدر رساند بقوم لحیانی
دو صد سوار و پیاده گرفته همره تا   فرود آمده بر رود بار عدانی
بقرب بیر معونه کنار آب رجیع   که بود مشهد چل قاریان قرآنی
نبی بران شهدا رقت و ترحم کرد   برای شان شده مشغول در دعا خوانی
گریختند شنیده خبر بنو لحیان   نهان شدند به پهنا نگه کهستانی
بجست و جو همه سو راند فوج هیچ نیافت   مدینه کرد رجوع از نواح عسفانی

ذکر غزوة الغابة

دگر ز غزوه درین مه بغابه بود کزان   بیک بزید بد اهل مدینه بعدانی
ز ناقه های نبی بیست راس آنجا بود   پی چریدن و یکمرد و زن بچوپانی

عیینة ابن حصین فزاری چو گشت — بتاخت با چهل از فارسان غیلانی
اسیر کرده زن و کشته مرد چوپان را — بسوی خویش براندند نوق البانی
بشب ز غفلت ایشان نشسته بر ناقه — روان شد آن زن و آمد مدینه پویانی
شنید سرور و مقداد را بیار آن شب — روانه کرد که دریابد فوج عدوانی
سوار شد پس ازان با جماعه مردان — برآمده همه با قصد ز خیل حقانی
رسید بر سر اعدا بخیل خود مقداد — بکشت مسعده را بو قتاده سر جانی
عکاسه کشت ابان را چو شد مقابل او — ز هوشان شده محرز شهید میدانی
پیاده گشت روان سلمة بن الاکوع — بران گروه بسی کرد تیر بارانی
بگذشتند ده شتر ز اشتران نبی — گریختند از آنجا بارض غطفانی
گرفته آن شتران را مراجعت کردند — بنی قرو بنی یافتند لقیانی
بنی غنیمت اسب و سلاح مسعده را — بدید و داشته بر بو قتاده ارزانی
مدینه آمد و یک یک شتر بهر صد داد — که غازیان بکشند و خورند بریانی
عکاشه اسدی شد سر چهل مردان — سریه برد بسوی غموم غولانی
بنو اسد همه کردند زان مقام فرار — رجوع کرد گرفته دویست بعرانی
دگر محمد بن مسلمه بده مردان — شبانگهی سوی ذی القصه رفت بارانی
بیک جماعه صد بدویان چو برخوردند — خودش جریح شد و جمله همرهان فانی
سحر ز معرکه برداشتش مسلمانی — رسانید تا بمدینه بصد پریشانی
ابو عبیده جراح را روان فرمود — بهمرهیش چهل مرد کرد جولانی
چو بر مصارع آن کشتگان گذشت اعدا — گریختند با فتادگی و خیزانی
به نبذ آمده یک بدوی و مسلمان شد — بدین بهانه رها شد ز بند خذلانی
بسی زنان و مواشی غنیمت آوردند — سوی مدینه نمودند و درجانی

دگر بشنو که درین سال زید حارثه شد — امیر فوج سرایا به نیک سامانی
بخست تاخت و آورد از گروه سلیم — گرفته مرد و زن و چارپا فراوانی
دگر سرایه بهفتاد راکبان بر عیص — که سوی مکه همی برد مال صفوانی
گرفته چند اسیران و نقرهٔ صفوان — بحضرت نبی آورد شاد و خندانی
از آنکه آمد ابو العاص در اسیرانش — که بوده است نبی را همین ختانی
شنیده دخت نبی زینبش شفاعت کرد — چو یافت امن مشرف شد از مسلمانی
بهم شدند ابو العاص و زینب از قرآن — برفت کلفت فرقت ز الفت جانی
دگر بپانزده صحابه تاخت جانب طرف — گرفته بیست شتر بازگشت عالی
دگر برفت بپانصد سپاه بر حسمی — سبب بیان کنمش مختصر ز طولانی
که برده دحیهٔ کلبی بجا[illegible] — بسوی قیصر و دادش صله رحمانی
هنید جمله متاعش گرفته در حسمی — که بوده است یک از ره زنان بهتانی
بنو ضبیب شنیدند و پیش رفته همه — متاع دحیه کشیدند ازو بآسانی
رسید دحیه مع الخیر در مدینه و گفت — حدیث راه به پیش رسول یزدانی
روانه کرد نبی زید را سوی حسمی — شبانه رفتی و بنشستی روز پنهانی
رسید وقت سحر زید فوج و غارت کرد — هنید و یک پسرش کشته شد شتابانی
هزار میش و صد از طفل و زن بدست افتاد — سوی مدینه بنو [illegible] باز گردانی
که زید ابن رفاعه به نبی آمد — نمود کاغذ عهدی که کردش ارزانی
نبی ز زید دهانید زید را زن و مال — بسی ز رد اتی عهد گشت فرحانی
دگر بعزم تجارت چو عزم شام نمود — براند ه ز حسب ردنامی جهانی
ببرد مال خود و مال دوستان همراه — بضاعت دگران و شتر فراوانی
رسید تا حد وادی القری به هنگام شب — که نام فرقه بد آنجا رئیس دورانی

بنو فزاره بغارت گری کمر بستند   که بوده اند ورا تا بعان ببقعانی
درآمدند و بکشتند و مال را بردند   جریح آمده زید از میان گریزانی
بدید سرور دین حال زید و کرد عبور   شتاب کرد بتدبیر زخم دوزانی
پس از تهی کرشفا یافت زید بجوری   بشد بفوج بوادی القری باکمانی
سپید بیضه خبر و کرد حمله را تصور   گرفته گشت بآن پیرزن بنشانی
بنوده فتح چنان بر در نبی آمد   نبی بفرح کشیدش بسینه جسمانی
سریه بن عوف آنکه عبد رحمان بود   روانه سرور دین کرد ماه شعبانی
نشانه در سر خود بست بر سر شرف نشان   بگفت رو بجهاد و بدین خواهانی
برفت پیش بنو کلب دومة الجندل   سه روز کرد همی دعوت مسلمانی
گرفته اصبغ بن عمرو چند کس اسلام   که بوده اند همه کاملان نصرانی
نکاح خویش همان روز با تماضر بست   که بود دختر اصبغ رئیس ایشانی
علی ابن ابی طالب اندران ایام   برفت سوی بنو سعد با صد اعوانی
از آنکه در وسط خیبر و فدک بودند   بر آنکه خیبریان را شوند معوانی
رشتها دو هزار و ز اشتران پانصد   غنیمت آمد و آن قوم شد گریزانی
دگر سریه عبدالله عتیک بشنو   که رفته بود به خیبر به طرز اکمانی
برون ز حصن سه یاران خویش را بنشاند   شبانه رفت خود اندر حصار پنهانی
بکشت رفته ابو رافع یهودی را   بخوابگاه سه زخمش زده بکتمانی
چو آن رئیس چنان مرد اسیر بن زارم   بجای او شد و آمد برزم جویانی
شنید سرور و ابن رواحه را آنجا   روانه کرد بسی غازیان بسرعانی
ز راه خدع بگفتند اسیر را که نبی   ترا بخواند کند بر تو کار ارزانی
بسی سوار روان شد ازین طمع آمد   ردیف هر یکش انصاریان سنجانی

براه رفته ردیفان بهر یکے کشتند
دگر سریهٔ کرز ابن جابر قهرے
که از بنو عرینه آمدند پیش ازین
نبی بصفهٔ مسجد نشاند ایشان را
شدند چون زهوائی مدینه مستسقی
پی معالجهٔ شان نبی چنان فرمود
چو رفته شیر شتر خورده یافتند آرام
بهشت اشترے که بود بگرفتند
بچند مرد روان کرد کرز را سرور
بریده دست و دگر پا و چشم برکنده
ز تشنگی همه مردند و در سقر رفتند
دگر سریهٔ عمرو بن امیه بشنوش
ازان سبب که فرستاده بود ابوسفیان
چو رفت پیش نبی با صحابه گفت نبی
کشید آسید چو بستش گرفته خنجر بود
چو مرد را بگرفتند از پی تفتیش
که من زمکه پی کشتن تو آمده ام
گذاشتش نبی و عمرو را روان فرمود
رسید مکه و می کرد طوف کعبه نهان
گرفتند و دو جاسوس در پی افتادند
نمود حمله یکی را ازان دو کس کشتند

مدینه باز رسیدند شاد و فرحانی
سراپے هشت کس از سارقان نوقانی
جماعتی بمدینه زنسل قحطانی
بصدق دل چو نمودند عرض ایمانی
بچند روز که خواندند درس قرآنی
که تا روند بمرعای نوق البانی
شدند مرتد و کشتند مرد چوپانی
درآمدند براه وطن بسو یانی
برفت و یافت و بگرفت و کرد حیرانی
گذاشتند همه را بریگ تابانی
سیاستند همه گشته شدند نشیبانی
که رفته بد بدو کس سوی مکه پنهانی
بیک نفر که نبی را کشد باکمانی
که آمده مگر این مرد غدر جویانی
فتاد بر زمین آخر ز دست لرزانی
بگفت یافت ز سرور چو این ملکانی
بعهد امید فرستادهٔ بوسفیانی
بیک رفیق پی قتل دشمن جانی
ولی معاویه بشناختش شتابانی
بره دو چار شدند و فتاد حیرانی
اسیر بنده دگر گشت از هراسانی

گرفته همره خود آن اسیر را بردند | شنیده قصه بنی آمده بجذالی

آغاز قصه صلح حدیبیه

میان روز دوشنبه هلال ذی القعده | روانه شد ز مدینه رسول ربانی
پی زیارت کعبه به نیت عمره | نه بهر جنگ پرستندگان اوثانی
ز مؤمنان دو هزار و چهار صد مردم | جلوگران رکابش ز رکب و جلالی
رسید تا بحدیبیه منتهای حرم | ز یکه دور بنه میلهائی ذرعالی
که ناقه اش به نشست و خلاف عادتش کرد | ز زجرهای فراوان نمود خوابانی
نبی بگفت خدا منع کردش از رفتار | نداشت ورنه چنین خوی خیر نوقانی
چو یافت منع خدائی مقام کرد آنجا | که آب چشمه آنجا نداشت جریانی
هر آنچه بود دران آب برگرفتندش | شنید شکوه نبی از گروه عطشانی
کشید از رمه معجزه جعبه یک تیری | نهاد در دهن شان شدند ریانی
بدیل بن ورقا آمده درین اثنا | بچند مرد خزاعی بخیر خواهانی
بگفت کعب و دگر کلیان همه جمع اند | رسیده اند بروی تو جنگ جویانی
اگر بجنگ درآئی نه روی بر تابند | بکعبه ره ندهندت ولی بآسانی
نبی بگفت که ما بهر جنگ نامده ایم | رسیده ایم پی طوف بیت یزدانی
قریش را که پر و بال جنگ بشکسته است | کشیده اند بس از جنگ ها پریشانی
اگر مصالحه خواهند ما قبول کنیم | به مدتی که برآرند بال پرانی
بکار خویش نشینند و کار ما بینند | بقوم های دگر چون رسید پیامانی
اگر به غلبه برآئیم بر همه اطراف | شوند آن همه ما را مطیع فرمانی
قریش را بود و کار هست اختیار آنوقت | که اندر آن است فلاح و صلاح انسانی
بلند قدر شوند از بدین ما آیند | وگرنه زیست نمایند با تن آسانی

وگر مصالحه را امر سهل انگارند
بدیل آن همه بشنید و گفت فرمان ده
گرفت اجازت و آمد میان جمع قریش
شنیده خاسته بر پای عروهٔ مسعود
که ای قریش مرا چون پدر شنیده شما
نه اگهید شما از خلوص باطن من
بهر سخن که به پرسید چون بلی گفتند
رضا دهید که پیش محمد آرم رو
گرفت رخصت و آمد بر نبی و براند
شنید از نبی آن جمله کز بدیل شنید
که جنگ را دو سر است و بهر دو سر اینجا
اگر ظفر رسدت بر قریش و قتل شوند
شنیده که کسی قوم خویش را بر کند
وگر دگر شود از هر طرف فرار کنند
چو این شنید ابوبکر داد دشنامش
اما ز جنگ فرومایگان فرار کنیم
بگفت عروه اگر بر منت نه حق بودی
خطابهای نبی را شنیده لطف آمیز
بگفت بهر شما ای قریش خوش گفته است
بجان و دل همه یارانش دوستند اورا
اگر لعاب دهن افگند همی گیرند

برب کعبه که ما بیم و تیغ برانی
که ما ندیم در آن جمع پند گویانی
بگفت پند نبی را به حسن تبیانی
ستاده پیش قریش و بگفت قرآنی
نیم بجای پسر از مودّت جانی
نه بر شماست مرا حق خانه ویرانی
بگفت پس به پذیرید صلح عجلانی
بنای صلح پسندیده را شوم بانی
ز هر نشیب و فرازی کلام طولانی
چو حرف جنگ در آمد بگفت اعلانی
مآل کار بود عار تو اگر دانی
ز دیگران بت آبای خویش کندانی
به هیچ از منه از امتداد از مانی
ترا گذشته این قومهای شتانی
که ای کمینه کس بطرلات مضانی
رها کنیم رکاب رسول حقانی
براد می بلتو اینک جواب شایانی
چو کرد عروه سوی قریش رحمانی
ز کار صلح شایست روی گردانی
همی کنند به تعظیم او نگهبانی
بدست خویش بمالند رو و پیشانی

باعتقاد و تبرک برند آب وضوش | به قطره قطره نمایند دیده شویانی
با امتثال اوامر ستاده اند همه | همین درنگ که آید لبش به جنبانی
به پیش او نکنند هیچ کس صدای بلند | بروی او نکند کس نظر به طغیانی
بفوج قیصر و کسری و خیل نجاشی | ندیده ایم چنین احترام سلطانی
شنیده باز یکی از بنو کنانه بخواست | ز مکیان که رود در پی صلح جویانی
چو دید سرورش از دور گفت با یاران | که این فلانست که آمد از آن طرف ثانی
به پیش او همگی اشتران هدی برید | که هست معتقد بُدنه های قربانی
چو دید و رفت و بگفت از قریش لائق نیست | که منع هدی کنیم از حریم ربانی
به بدنه ها همه لبیک گفته میرانند | قلاده بسته بگردن شکسته کوهانی
شنیده مکرز بن حفص هم اجازت خواست | که با نبی کند او هم دمی سخن رانی
نبی چو دید بگفت این است مکرز فاجر | که هست طرز کلامش دروغ گویانی
دران میانه که می کرد گفتگو مکرز | طلوع کرده سهیل آمده نمایانی
نبی بگفت که سهل از سهیل باشد کار | رسید و صلح از و یافت ساز و سامانی
بر آنکه دایرهٔ دولت نبی امسال | کنند ز حد حدیبیه باز گردانی
میان مکه در آینده سال آینده | کنند کعبه زیارت سه روز فرحانی
سلاح جنگ و لیکن نه بر میان بندند | نهند تیغ و کمان در غلاف جلبانی
بیکدگر نه تعرض کنند تا ده سال | بهم شوند قریش و گروه ایمانی
اگر گریخته زین سو رود کسی آن سو | دهند بازش بکفر هست یا مسلمانی
نوشته خواست بر این گونه صلح نامه سهیل | نبی بگفت علی را نویس زینسانی
نخست بسمله بنویس از همان الفاظ | که هست بر سر سوره های فرقانی
سهیل گفت که بنویس باسمک اللهم | که نیست عرف قریش از رحیم و رحمانی

نبی ز بحث سهیل این سخن پذیرا کرد   که نیست فرق میان دو جمله چندانی

نوشت وصف محمد علی رسول الله   بحکم سرور و گفتش سهیل خندانی

گرش رسول خدا اعتقاد می کردیم   چرا بجنگ وی استادمی بدینسانی

محمد ابن عبدالله‌ش نویس آنجا   که کرده تو بدان وصف کلک جریانی

نبی بگفت که حقا منم رسول الله   اگرچه نیست شما را عیون عرفانی

به محو لفظ رسول امر شد ز جهل سهیل   علی نکرد ولی محو نقش حقانی

نبی بدست خودش محو کرد و گفت بنویس   نوشت تا همه مطلب گرفت پایانی

درین بدند که پور سهیل ابوجندل   رسید سلسله بر پا و دست جنبانی

بدان سبب که پذیرفته بود ایمان را   سهیل کرده بدش بهر زجر زندانی

سهیل گفت که این را مدار باز بده   وگرنه این ورق صلح باز گردانی

نبی که مصلحت وقت صلح را دانست   ندا داد ابوجندل از پریشانی

بسر قریش فرستاده صلح نامه نبی   با عقباء خود و اهتمام عثمانی

چو دیر رفت که عثمان مراجعت ننمود   که مشتغل شده در اختلاط اخوانی

چنان به لشکر اسلام اشتها افتاد   که قتل کرد به عثمان گروه عدوانی

نبی بزیر درختی نشست و بیعت خواست   پی قتال ز هر موشان شجعانی

کف شمال بدست یمین بگرفته   اشاره کرد که این هست عهد عثمانی

تمام شد چو بدینگونه بیعت الصنوان   خبر شنیده و عثمان رسید فرحانی

مراجعت بنمودند روز دیگر صلح   بهدی عمره همانجا نموده قربانی

احوال نامهای سرور که بشاهان اطراف نوشت

چو خواست نامه نوشتن بقیصر و کسری   ز نقره ساخته انگشتری سلطانی

رسول وسط و دو سطر محمد و الله   نگین سیم بدینگونه کرد کندانی

به سنت پادشاهان هشت نامه بفرستاد ‏ ‏ ‏ که بوده اند یهود و مجوس و نصرانی

بدست دحیه فرستاد نامهٔ قیصر ‏ ‏ ‏ بسوی صاحب بصری ز راه آسانی

رساند صاحب بصری هرقل را نامه ‏ ‏ ‏ بخواند و گشت مسلمان ولی پنهانی

ببرد ابن حذافه بنامهٔ کسری ‏ ‏ ‏ خودش رساند به پرویز شاه ایرانی

گرفت نامه و ناخوانده چاک کرد که بد ‏ ‏ ‏ بصدر نام نبی نام خود بپایانی

نبی شنیده دعای بدش نمود کزان ‏ ‏ ‏ شدش ز خنجر شیرویه معده درّانی

بچند سال بدر رفت تخت تاج عجم ‏ ‏ ‏ ز تخمهای کیانی و نسل ساسانی

رساند نامه سلیط ابن عمر بر هوذه ‏ ‏ ‏ که داشت ملک یمامه مطیع فرمانی

جواب نامه نوشت آنکه میبرم فرمانت ‏ ‏ ‏ بشرط آنکه کنی ملک خیرم ارزانی

سوی دمشق شجاع ابن وهب برد کتاب ‏ ‏ ‏ بنام حارث شامی رئیس غسانی

نیامد از طرفش هیچ خیر و شر پیدا ‏ ‏ ‏ نداد هیچ جواب و نکرد طغیانی

رساند عمر بن العاص نامهٔ سرور ‏ ‏ ‏ بجیفر و عبد شریکان و ملک عمانی

میان هر دو برادر پسی مشاوره رفت ‏ ‏ ‏ ولی گریز ندیدند از مسلمانی

علای حضرمی آورد نامه در بحرین ‏ ‏ ‏ بمنذر بن ساوی رساند سرعانی

بخواند نامه و تکریم حضرمی بنمود ‏ ‏ ‏ از آنکه هست رسول رسول یزدانی

جواب نامه نوشت آنکه ما مطیع توایم ‏ ‏ ‏ ولی تو کار مجوس و یهود را دانی

بفرست حکم که هر کس که شد مسلمان نی ‏ ‏ ‏ به جزیه صلح یهود و مجوس بستانی

چو عمر ابن امیه کتاب اصحم را ‏ ‏ ‏ بحبشه برده و دادش بخواند فرقانی

بلا تردد و ردّ و بدل مسلمان شد ‏ ‏ ‏ نوشت نامهٔ تسلیم دین با علانی

چو حاطب ابن ابی بلتعه رساند کتاب ‏ ‏ ‏ به مقوقس قبطی بمصر ربانی

اگرچه میل مسلمانیش شد پیدا ‏ ‏ ‏ ولی نمود بحق نبی ثناخوانی

بجست خاطر سرور بهدیه های گران — جواب نامه نوشتش بحسن تبیانی

زهدیه هاش یکی بود انست دلکش — نبی بجید رکرار کرد ارزانی

دگر دو جاریه سیرین و ماریه کاینها — بدند در نسب قبطیان اعیانی

نبی بخلوت خود خاص کرد ماریه را — بخواهرش دل حسان کرد شادانی

درین سنه شده رسم صلوة استسقا — شد از دعای نبی نیک آب بارانی

ام حبیبه که بود دهست نام او رمله — زن عبید بد و دختر بوسفیانی

ز مکه در حبشه رفت با عبید الله — میان خیل مسلمان به هجرت ثانی

بماند رمله مسلمان بدین حق محکم — ولی عبید بن جحش گشت نصرانی

عبید مرد و بحکم رسول نجاشی — نکاح رمله بسرور ببست فرحانی

قرار یافته کابینش چارصد دینار — بخواند خطبهٔ تزویج و کردش ارزانی

مدینه کرد روان همره شرحبیلش — میان سال ششم اینست قول حقانی

قصهٔ جنگ خیبر

بیا شنو خبر از جنگ خیبرت گویم — که بود شهر یهودان فراخ عمرانی

بد از مدینه سوی شام سی دو فرسنگ — دران بهم شده ده قلعها بالقانی

نطاة ابی و زبیر و سلالم و ناعم — قموص و صعب و وطیح و براء و شق وانی

آخر ماه محرم بد و بهفتم سال — بشد سرور دین آنطرف سپرانی

روانه شد بر کابینش هزار و ششصد مرد — همه پیاده و صد فارسان بجولانی

رسید در حد خیبر بشام و کرد مقام — گرفت ساحت آن قلعه صبحگاهانی

گرفته بیل و سبد از درش بدر گشتند — برای کارکشا ورزجید دهقانی

نشان لشکر اسلام در نظر دیدند — زدند نعرهٔ الخمیس را با علانی

نبی ما خربت خیبر از تفول گفت — که آمدش به نظر آله های ویرانی

خبر به خیبریان رفت و قلعه ها بستند
شدند جمله مهیا بجنگ جویانی

قیام لشکر دین بد ز قلعه دور ترک
نموده حمله همی کرد باز گردانی

بگفت سرور دین روزی باهمه یاران
لأعطین غداً رایتی بشجا لی ؛

که اوست پیش خدا و رسول او محبوب
ور است حب خدا و رسول یزدانی

میان معرکه کرار غیر فرار است
بحمله یک اسدی از اسود ربانی

که فتح قلعه بدستش خدا کند برما
رسد ز مروش این کار ها بآسانی

بحسب وعده دلیران بر نبی رفتند
که تا کرا شرف وعده گرد دارزانی

کجا علی است بفرمود کس طلب دارید
شنید کز رمد او راست دیده نالانی

علی رسید و نبی داد ریق در چشمش
گرفت آب دهانش شفای عجلانی

عنایتش پس ازین کرد رایت منصور
بروی قلعه روان شد به جمیع خلانی

علی به حمله در قلعه را چنان برکند
که ماند چشم و دل دشمنان بحیرانی

روایت است که آن در چو بر زمین افتاد
نکرد باز بهشتاد مرد جنبانی

بر بخیتند و صف آرا شدند قلعه گیان
ز قلعه کار ز ور آمد بجنگ میدانی

شکسته بسته یهودان کناره گیر شدند
در آمدند در آن مومنان بسرعالی

یگان یگان شده آن قلعه ها همه مفتوح
بدست آمده اموال با فراوانی

گذاشتند از آن ده و دو قلعه را بی جنگ
به نصف مال نمودند عذر خواهانی

شهید گشت درین جنگ پانزده مومن
ز کافران نود و سه شدند نیرانی

غنیمت همگی قلعه کودکان و زنان
متاع ظاهری و مالهای پنهانی

فراهم آمده تقسیم یافت بر لشکر
بر اسپ و مرد پس از خمس ثلث ثلثانی

ولی صفیه بنت حیی اخطب را
نبی گزید پی خود ز خیل نسوانی

نکاح کرد نبی با صفیه بر تحریر
به مهر عتق پذیرفت شاد و خندانی

چه راست آمده تعبیر خواب آن بانو
که آمده بکنارش قمر ز فوقانی

کنانة بن ربیع آنکه در سلام بود
رئیس وقت بدش شوی از بلخ خوانی

هنوز رسم عروسی تمام نا کرده
قتیل گشت بجنگ گروه ایمانی

لطیفه‌ای که پس از فتح خیبر آمد پیش
کنون شنو که همش معجز نبی دانی

زنی یهودیه جفت سلام بن مشکم
هدیه پیش نبی برد شاة بریانی

بدست و شانهٔ آن شاة کرد تعبیه سم
که بود زهر هلاهل بمرگ عجلانی

نبی گرفت ازان گوسپند یکدستی
بقیه جانب حضار کرد ارزانی

چو لقمه‌ای بنیش خورد و همنشینان هم
شد آن ذراع بسر در براز گویائی

نبی بگفت بیاران که دست بردارید
شنیدم اینک ازین دست حال پنهانی

بمرد هر که ازان گوشت خورده بد چیزی
مگر رسول که گردش خدا نگهبانی

نبی ازان زن و هر کس که بود همرازش
سوال کرد چو از وجه زهر پنهانی

جواب آن همه گفتند کامتحان کردیم
بدعویت که بحق هست یا ببطلانی

اگر نبی بحقی ضرر نخواهی یافت
وگرنه باز رهیم از تو خلق رنجانی

قدوم جعفر طیار شد درین اثنا
ز هجرت حبشه با عیال و خلانی

نبی چو زان بشنه عزم مراجعت فرمود
گذشت محلهٔ ملک را بدلستانی

که ما بقی یهودان دران عمل دارند
همیشه نصف خراجش دهند فرمانی

مراجعت بنمود و برفت سوی فدک
که بود ضلعهٔ مزرع و ارض بستانی

بدست آمدش آن ضلعه بی ستیزه و جنگ
نمود خاص پی خویش و آل و بنوانی

غزوهٔ وادی القری

دگر چو فوج کشی در جمادی الاخری کرد
گرفت خطهٔ وادی القری بآسانی

که از محاصرهٔ چار روز شد مفتوح
عمل نموده بیک هفته کرد جابانی

مدینه آمده هر سو سریه کرد روان — که تا کنند همه یار را مطیع فرمانی

عمر نخست هوازن برفت و باز آمد — گریختند چو کفار شر به سرعانی

دگر سریه صدیق بر فزاره گذاشت — شدند قوم کلابی قتیل و زندانی

سیوم سریه بشر ابن سعد انصاری — سوی فدک به بنو مره ماه شعبانی

روانه گشت بسی غازیان و جنگ نمود — جریح آمده بشر از قتال میدانی

سپس بدو صد و سی مرد غالب لیثی — بسوی ناحیه نجد کرد جولانی

هجوم کرده بران قوم کشت چندی را — گرفت خیل مواشی و گله ضانی

چو بشر سعد از آن زخم تندرستی یافت — جبار رفت بسه صد جوان شجعانی

که بود ناحیه ازمین دران شد جمع — برای غارت یثرب گروه غطفانی

شنیده آمدن بشر منتشر گشتند — گرفته مال بسی کرد باز گردانی

وفات یافته بنت رسول ام کلثوم — پس از رقیه که بوده است جفت عثمانی

چو دید بر دل عثمان غمش نبی فرمود — بدادمی بتو گر بودی دختر ثانی

سه درجه منبری آراست مسلمی رومی — زچوبهای درختی که بد بیابانی

بمسجدش بنهادند و از پی خطبه — نبی برآمده بالای آن بشادانی

که یک ستون ز ستونهای مسجد عالی — که بوده اند همه نخلهای بستانی

همان ستون که بر آن بهر خطبه بتر زمین — بداشتی شرف اعتماد ارزانی

بلرزه آمده و ترقید و ناله کرد آغاز — چنانکه سینه عاشق بدرد هجرانی

فرود آمده بگرفت سرورش بکنار — قرار یافت ز نالانی و زلرزانی

ازین قیاس بسی معجزات سرور را — که هست در بر اهل حدیث اذعانی

که یافت است حیوة و تحرک گفتار — بسا جماد و نبات و صنوف حیوانی

قصه سفر مکه برای قضای عمره که در حدیبیه سال گذشته از آن باز ماندند

چو دیده شد بمدینه هلال ذی القعده ... برفت حکم نبی در گروه یمانی
کنند تا سفر مکه را مهیا ساز ... شوند بهر قضا باز عمره را بانی
شدند صحابیان حدیبیه همراه ... مگر کسی که درین عرصه گشته بد فانی
بدو هزار مسلمان روانه شد سرور ... صد اسپ پیش کشان با تجمل و شانی
سلاح بر شتران بار کرده همره برد ... چه نیزه ها چه کمانها چه خود و خفتانی
بذی الحلیفه چو احرام بست از پی هدی ... نمود شصت شتر را قلاده پیشانی
چو کرد پیش روان اسلحه و اسپانرا ... بذی الحلیفه رسیده رسول ربانی
بگفت بیشتر که برده بادپایان را ... گشت محمد بن مسلمه نگهبانی
به بشر سعد شد ایما که اشتران سلاح ... براند پیش بجای فراخ بنشانی
باهل مکه خبر شد که آمد آن سرور ... چو خیل اسپ درآمد بمر الظهرانی
نبی رسیده خود آنجا مقام کرد که تا ... قریش باز گذارند شهر سرعانی
برون شدند همه یکیان ز مکه سه روز ... بکوهها بنشستند و جای ویرانی
بذی طوی بفرستاد بدنه ها اول ... ببطن یاجج از ان پس سلاح ارزانی
خودش بناقه قصوی رکوب کرد و بها ... کشید پیش ابن رواحه رجز گویانی
میان مکه درآمد نبی ز راه حجون ... گرفت دیده نظارگی فروزانی
رسید کعبه بران ناقه تلبیه گویان ... مساس کرد حجر را ز چوب چوگانی
ببوس سنگ سیه کرد ادا بدین گونه ... سپس نمود ز لبیک لب خموشانی
بگرد کعبه بر اشتر نمود هفت طواف ... ردا ز زیر بغل بر کتف چو سبحانی
حریم کعبه همه پر شد از مسلمانان ... بجز نبی همه کردند طوف جولانی
بدوشان پی کشف جلادت و قوت ... سه شوط گفت که سازند طوف رملانی
طواف کعبه چو شد بر صفا و مروه گذشت ... بهفت سعی فرخت نمود ز انسانی

زدی طوی شتران را بمرده طلبید   همه بنام خدا کرده نحر و قربانی
سه روز با همه یاران بمکه ماند پی   رسانده هر نسک عمره را بپایانی
بخواست رخصت رجعت بکعبه چارم روز   رجوع کرد و مدینه رسید فرحانی
ز حکم سرور دین چند اندرین سنه است   وقوع یافته یکیک به خیبرش دانی
حرام خوردن لحم خران اهلی کرد   نه گورخر که بود وحشی و بیابانی
حرام کرد دران را ز چارپا و طیور   کراهت مخلب دران و ناب تیرانی
نمود نهی ز بیع مغانم لشکرها   نکرده بخش میان رجال و فرسانی
درین سفر بجماعت قضای صبح بخواند   پس از اذان و اقامت بسهم اعلانی
بجز صفیه ز میمونه شد نکاح نبی   بمکه از پس عمره بقول برقانی
برفت با تن پنجه بن ابی العوجا   بذی سلیم و بن هفت یافت پایانی
شدند گرد برو کافران ز هر جانب   در آمدند پی کشت و خون بهیجانی
ز کشته پشته و سوسته گشت در میدان   امیر لشکر دین زخمی اندر ایشانی
مدینه در سفر سال هشتمش بردند   دو چار همرهانش افتان و خیزانی
سریه برد درین ماه غالب لیثی   سوی کدید بجنگ ملوحیان دانی
بتاخت و زود غنیمت گرفته باز آمد   چو قوم آنطرف افتاد در گریزانی
سوی فدک بدو صد مرد همرهان همتا   بگوشمال بنو مره کرد جولانی
که بشر سعد ازان قوم خسته آمده بود   کشیده بود دران جا بسی پریشانی
علی الصباح بران قوم غالب آمد و کشت   بدستش آمده از چارپا فراوانی
ز مکه سوی مدینه درین مه آمده اند   سه کس پی طلب دولت مسلمانی
بن الولید و بن العاص و بن ابی طلحه   بنام خالد و عمرو سمی عثمانی
شجاع بن وهب اندر ربیع اول رفت   بسوی ذات عرق بر طریق الکانی

به بیست و چار نفر رخیت بر هوازنیان — نمود غارت اموال صبح گاهانی

غنیمت غنم و اشتران بدست آورد — بمدینه پانزدهم روز کرد رجعانی

برفت کعب غفاری بپانزده مردان — مسیرش از حد اطلاع یافت پایانی

به منتهای گذرگاه ذات اطلاعش — بهم بخورد به جمع کثیر عدوانی

نکرد هیچ کسی اندرین قتال ابقا — مگر بجست امیر گروه ایمانی ؛

قصه شهید شدن زید ابن حارثه و جعفر طیار وغیره

روانه کرد نبی سوی موته البلقا — سریه سه هزار از رجال در کبانی

بدان سبب که فرستاده بود حارث را — بنامه جانب بصری بشاه نصرانی

فرود آمده در موته از مواضع شام — که خونش ریخت شرحبیل سفله غسانی

نبی شنید و چنان لشکری مرتب ساخت — بزید حارثه میریش کرد ارزانی

ولی بگفت که گر زید کشته خواهد شد — به جعفر ابن ابی طالب است خاقانی

سپس بسید له ابن رواحه سرداریست — شود بجنگ چو جعفر شهید میدانی

شد ار بجنگ که ابن رواحه هم مقتول — کنند امیر یکی را ز فوج حقانی

بهر که رای همه مومنان گزیده کند — بدست هر که خوش آید زمام رضوانی

نبی مشایعه فرمود تا ثنیه وداع — که بود جای لقا و وداع خلانی

بزید وقت وداع آنچنان وصیت کرد — که چون رسی به دیار گروه غسانی

نخست دعوت اسلام آشکارا کن — بهر کسی که گر آید بدین حق خوانی

اگر بسهل نگیرند دین اسلامی — بخواه جزیه از ایشان حسب بیانی

بجزیه هم نه نهند ار سر اجابت را — بکوش بهر قتال آنچنانکه بتوانی

روانه لشکر دین گشته با تجمل و شان — خبر رسید شرحبیل را البسرعانی ؛

دو بدسر طرف جمع کرد لشکر را — بصد هزار رسانید فوج اعوانی

بشام و روم خبر رفته منتشر گردید — هرقل آمده با لک سواد الشانی
بصد شکوه و تجمل نشست در بلقا — که تا حدود عمل را کند نگهبانی
رسید لشکر اسلام در معان و شنید — خبر ز کثرت اعدا خلاف حسبانی
دو شب مقام نمودند از پی تروی — که تا چه مصلحت آید نظر با معانی
بران شدند که چندی براه بنشینند — طلب کنند مدد از رسول ربانی
ولیک ابن رواحه ندا داین فرصت — دلیر کرد همه را بجنگ خواهانی
براند لشکر اسلام تا حد موته — که شد مقابله با مشرکان غسانی
گرفت زید لوای محمدی در دست — بهر کناره صف ارا گروه شجعانی
چو گرم گشت بهر سوی آتش پیکار — ز تیر نیزه همی شد حیات شوانی
نمود زید بسی مردی و شهیدش کرد — رسید نیزهٔ دشمن بسینه دوزانی
گرفت جعفر از آن پس لوای اسلامی — فرود آمده از پشت اسپ چوگانی
بجنگ آمده پی کرده پای شقرا را — بسی بکار شجاعت نمود جولانی
به تیغ یک شقی دست او جدا گردید — لوا گرفت بدست دگر بعجلانی
شدش بریده چو دست دگر به تیغ عدو — ز پای بود به پیش لوا بپویانی
هجوم کرد بران مشرکان در افتادند — به نیزه هاش گرفتند و تیغ برانی
شهید شد نود و چند زخمها خورده — نبیش دیده میان ملک بطیرانی
بگفت با همه یاران شهید شد جعفر — که هست جای دو دستش دو بال پرانی
گرفت ابن رواحه لوای دین زان پس — هم او شهید شد آخر بحکم یزدانی
لوا گرفت پس اقدم بجنگ کفاران — شهید گشت شتاب آن شجاع عجلانی
رسید نوبت خالد که او گرفت لوا — گرفت بعد ز پیکار جنگ پایانی
جدا شدند دو لشکر نه کید گر آن وقت — کسی ز فتح و هزیمت نه بد سخن رانی

زمین معرکه گویا بر بنی بردند — بچشم معجزه هیچش نماند پنهانی
بگفت برد چو یعلی بن امیه خبر — تو یا بده خبرم یا ز من تو بستانی
بگفت آری بفرما بگفت بی کم و کاست — بگفت اقسم بالله جمله میدانی
چو این قصه بماه جمادی الاولی رفت — ز موته لشکر دین کرد باز گردانی
نبی سریهٔ عمر ابن عاص کرد روان — به سه صد آدمیان وسی اسپ ارزانی
بسوی ذات سلاسل که بوده اند آنجا — بنو قضاعه بغارت گری شتابانی
رسید عمر بن العاص دید کثرتشان — مدد طلب بنمود از رسول ربانی
دو صد مهاجر و انصار کش مدد رفتند — ابو عبیدهٔ جراح امیر ایشانی
درین سریه که بو بکر و هم عمر را دید — بگفت عمر امیر بدیا که اعوانی
جواب شد تو امیری ما مددگاریم — شنیده عمر بن العاص گشت جانی فرانی
باتفاق بر اعدا رسیده جنگیدند — فتاد لشکر کفار در پریشانی
چو دشمنان به پراگندگی درافتادند — نموده لشکر دین در مدینه رجعانی
ابو عبیدهٔ جراح با سه صد مردان — روانه شد به قبیله کنار عمانی
که بوده اند در آنجا بنو جهینه مقیم — همی شدند مسافر براه طغیانی
بر شتران جو و گندم بمکه می بردند — از آن طرف شده عیر قریش سیرانی
ابو عبیده قتال جهینه در سر داشت — ولیک داشت بران عیر چشم دورانی
ز روی صلح ندانم که از طمع باشد — مرجح است که باشد پی نگهبانی
گذشت پانزده ایام و رفت عیر قریش — گریختند جهینه به ترک اوطانی
بماند لشکر اسلام در تجسس شان — فتاد از طرف زاد در پریشانی
گذشت کار ز لبست و تمر شتر خوردند — نماند قوت بجز برگ ام غیلانی
از آن بغزوهٔ خبط این سریه شد معروف — که بهر تغذیه کردند برگ ریزانی

ستوه آمده لشکر ز برگها خوردن ... فگند دابه دریا بشکل حیتانی
بنام عنبر و در جثه بود یک کوهی ... که تا دو هفته بخوردش گروه ایمانی
ستاده کرد کسی یکد و خار پهلویش ... دراز تد ز بعیر بلند کوهانی
تمام گشت درین ماجرا چو ماه رجب ... ابو عبیده به یثرب نمود رجعانی
چو در مدینه رسیدند و قصه سر کردند ... ازان بخورد نبی هم قدید لحمانی
بسوی خضره بنجدی بپانزده مردان ... ابی قتاده روان شد بماه شعبانی
برفت و گشت و به بیت غنیمت آورده ... دو صد غنم دو صد اشتر ز قوم غطفانی
ابو قتاده دگر رفت سوی بطن اضم ... محلم ابن جثامه بدش ز اعوانی
بعامر بن اضبط دو چار چون گشتند ... سلام خواند بر ایشان بداب ایمانی
بطن کفر محلم بکشت عامر را ... ز راه بخیردی گشت و غیظ نفسانی
بهی کردن بکفر آنکه گفت سلام ... نزول کرد درین شان وحی یزدانی
بر نبی چو محلم رسید و آیه شنید ... بگفت در حق من کن دعای غفرانی
نبی دعای بدش کرد و او ز جا برخاست ... میان هفته بمرد از هجوم گریانی
زمین فگنده برونش چو گور کردندش ... دو بار رفته چنین قهرهای یزدانی
برادرانش شنیدند و آمدند بهم ... بزیر سنگ نمودند برده پنهانی

قصهٔ فتح مکه معظمه

رسید وقت که از فتح مکه بکشایم ... در سخن به کلید درست تبیانی
چو فتح مکه کرو شد بلند دین خدا ... زمین با من رسید آسمان با مانی
در آمدند گروها گروه در اسلام ... ز کعبه شد نجس شرک و حبس اوثانی
نشان کفر نگوسار و محو شد زین فتح ... بلند شد علم دولت مسلمانی
ز شرط صلح حدیبیه بود تا نکنند ... معاهدان یکی را دگر ستم رانی

زود بعد خواه در امان قریش ... هر آنکه خواسته باشد ز قوم شتابانی

بنو خزاعه همه عهد با نبی بستند ... شدند از قریش بنو بکر عهد خواهانی

ولیک این دو گروه از زمانهای دراز ... بهم محاربه می داشتند و عدوانی

جماعهٔ ز بنی بکر از پس این عهد ... که بود نوفل دیلم رئیس ایشانی

بتاختند بجمع خزاعیان شبگیر ... بکشتن یکی آمد فتن بقظانی

فروختند بر آب و تیز آتش جنگ ... قتال تا بحرم هم نیافت پایانی

قریش کرد بنو بکر را مدد بسلاح ... شریک جنگ شدند در شبان کمانی

مدینه عمرو بن سالم خزاعی رفت ... خبر رساند ازین گونه نقض پیمانی

نبی شنیده بگفت عمرو را کنیم مدد ... اگر قریش نمودند غدر زینسانی

شنیده قول نبی را روان ابوسفیان ... برفت سوی مدینه به عذر خواهانی

که هرچه رفت ز ما یک شبانه عذر بنه ... جدید عهد و بهمت اگر توبستانی

نبی نکرد پذیرا سوال بوسفیان ... بکه آمده بیدل بصد هراسانی

نبی بعایشه فرمود ساز ساز سفر ... ولی نگفت بعزمی که داشت پنهانی

بخانه ساز سفر زاد ره مهیا شد ... نهان ز دیدهٔ عامی و عین اعیانی

چو دید آمده صدیق گفت عایشه را ... که نور چشم من این چیست تازه سامانی

کنون که جنگ بنو الاصفر است و دراز و ... کجاست عزم نبی باز گو چه میدانی

بگفت عایشه والله من ندیدم ... بپرس خواهی اگر از رسول یزدانی

چو قاصدگان متفرس شدند و دیدند ... تردد سفر از چار سو نمایانی

بحاطب ابن ابی بلتعه گذشت خیال ... نوشت نامه سوی مکیان زنادانی

نهان بطرهٔ طرار یک زنی کردش ... بهود جی بنشاندش زیر ده کیانی

بپشت ناقهٔ رهوار هودجش بسته ... روانه کرد شبانگه بمکه سرنهانی

بنی بوحی خبر دار شد روان فرمود
سه مرد را پی آن زنکه صبحگاهانی

بنا خفته علی و زبیر با مقداد
بسوی روضهٔ خاخ آمدند جویانی

چنانکه گفت نبی یافتند آنجایش
گرفته نامه نمودند باز گردانی

نوشته بود که عزم سفر نبی دارد
ولیک نیست میسرش بجدّ اعلانی

ز اهتمام سفر هرچه هست میدانم
برد بجنگ شما فوج های طوفانی

من این خبر بنوشتم که تا شوید آگه
ز من بحق شما خاست دست احسانی

کتاب خوانده بحاطب نبی طلب فرمود
چو خواست عذر نبی کرد عفوش ارزانی

نفیر کرد از آن پس میان شهر و دیار
ز هر طرف عرب آمد برسم اعوانی

دو روز از رمضان چه گذشته یا ده روز
که کرد لشکر دین از مدینه جولانی

بده هزار جوانان روانه شد سرور
ز دو هزار دگر شد براه لقیانی

نبی رسید بر آب کدید کرد افطار
که بوده است میان قدید و عسفانی

رسید رخصت افطار روزه داران را
که شدّت سفر آید از آن بآسانی

به جحفه آمده عباس با نبی پیوست
زنکه با همه اهل و عیال فرحانی

چو ابن حارث عمّ رسول بوسفیان
که کرده بود هجائی رسول ربانی

براه آمده پوزش نمود بخشیدش
گذشت معملهٔ یوسفی و اخوانی

خود او رسید بجان و پور او جعفر
هم ابن عاتکه عمه اش بدینسانی

جیوش عالیه در منزل قدید رسید
بداد هر یکی را رایت جدا گانی

بجز مهاجر و انصار بود و شش لشکر
نظیر یکدگر اندر تجمل شانی

غفاری و مزنی و سلیمی و اسلم
عماید جهنی و اشجعی سبحانی

دران زمانه که رایات لشکر عالی
بلند گشت به میدان مرّ ظهرانی

سه نهار گرفتن رسید بوسفیان
پی قریش که بودند جمله ترسانی

قراولان به سرور گرفته بردندش / نبیش گفت پذیرفت او مسلمانی

خطاب رفت بعباس تا بوسفیان / فراز صخرهٔ پایین کوه بنشانی

که تا نظاره کند شان لشکر اسلام / یگان یگان همگی فوج را برش خوانی

گذشت در نظرش عسکر مددگاران / بدید و کرد ز هر قوم نام پرسانی

گذشت لشکر انصار و بس گران دیدش / بدست سعد عباده لوای ایشانی

بگفت سعد عباده چنان بوسفیان / که این ست روز قتال حریم یزدانی

سوار گشته میان مهاجران سرور / بصد شکوه در آمد چو شاه شاهانی

رساند باز بعرض نبی ابوسفیان / شنیده بود ز سعد آنچه حرف طغیانی

نبی بگفت که امروز روز منصرت است / شود بکعبه ز تعظیم جامه پوشانی

بخوف غلبهٔ انصار بر قریش بگفت / برو علی و لوا را از سعد بستانی

چو عزل منصب نصب علم بسعد نمود / بقیس داد که بد پور او نشانبانی

بداد رایت خود را نبی بدست زبیر / بگفت تا بحجونش ستاده گردانی

بفوج گفت نبی جمله احتیاط کنند / بقتل کس نکند بدو تیغ افشانی

امان بهر که باستار کعبه چنگ زند / امان بهر که رود خانهٔ بوسفیانی

به بست هر که در خویشتن پناه ور است / بجنگ هر که در آید شود همان فانی

نبی بناقهٔ قصوی سوار اسامه ردیف / عتیق جانب یکدست اسید در ثانی

مهاجران پس و انصار پیش میرفتند / در آمدند ز اعلای مکه رخشانی ؛

شکوه دیده بعباس گفت بوسفیان / که ملک ابن اخت شد عظیم سلطانی

بگفت ویحک ملکش مگو نبوت خوان / سر یافته است بالطافهای رحمانی

بجمله فوج مدد برد خالد ابن ولید / ز اسفل حرم از امتثال فرمانی ؛

بنو هذیل و بنو بکر مجتمع انجا شـ / سر بوده اند برای قریش اعوانی

بشورش آمده کردند جنگ با خالد … گریختند چو گشتند کشته چندانی
درآمدند گریزان بخانه های قریش … درین میانه بسی فتنه یافت ثورانی
عروج کرده ببالای کوه بوسفیان … برای بستن در شد بلند افغانی
قتیل شد ز نبی بکبیست و سه نزیل … گرفت بر در مسجد قتال پایانی
روایت است که با بوهریره گفت نبی … برو بیار بانصاریان خلانی
چو آمدند به قتل قریش ایما کرد … از آن مردم اوباش و سفله خوانی
روان شدند بفرمانش و هر که آمد پیش … کشیده تیغ بکردند خویش نیرانی
شنید و آمد و بنمود عرض بوسفیان … که یافت خون گران قریش ارزانی
چه خواستی که نماند قریش بعد الیوم … ز لطف تست که این حکم را بگردانی
نبی بگفت که کن منع جنگ از اوباش … بهست آنکه در قوم را ببندانی
به بیستم رمضان روز جمعه کرد نبی … طواف خانه کعبه و کسر او ثانی
چو بر دو سال بتان بوده اند سه صد و شصت … بنام هر بتی قومی بطوف و قربانی
نه طوف خانه نه قربان کس بنام خدا … ز حال کعبه در آمد بشکوه گویانی
که ای خلیل من چند این بتان داری … ز بندگان خود اصنام را پرستانی
رسید وحی که اصنام را براندازد … نبی گرفته بدست آن عصای چوگانی
سر عصا زده بر روی چشمهای بتان … بکفتی آمده حق و برفت بطلانی
باین اشاره بتان بر زمین فتادندی … بدند کو بحدید عذاب جسمانی
شکست هر بت و پرداخت خانه از اصنام … مگر بتی که بدش فوق خانه اسکانی
بنو خزاعه همان بت همی پرستیدند … که بود از همه اش پایگاه فوقانی
بلند کرد نبی پایه علی آنجا … علی نمود ز دوشش بسقف جولانی
گرفته آن بت رونیه را علی افکند … بقوت حق اعلی بسوی تحتانی

چه معجزه که فلاذات را شکست بپنجه — چه قوتی که گرانی نکند ز انسانی
کلید خواست ز عثمان طلحه حجبی — که داشت خدمت موروثی و نیاکانی
که تا گشاده در کعبه را ازان مفتاح — درون خانه رود وز نبی دعا خوانی
بجد گرفته ز ما در بدست سرور داد — ولی برسم امانت بگفت بستانی
درون خانه نبی با اسامه رفت و بلال — خزید حاجب و در بست آستانی
نبی نماز و دعا خواند چون برآمد شد — کلید خواسته عباس و کار دربانی
که جبرئیل فرود آمد و فرود آورد — پی ادای امانات وحی قرآنی
نبی سپرد مر و آن کلید عثمان را — ز صدق خواند هم او کلمهٔ مسلمانی
نبی بروز دگر خواند بر صفا خطبه — بعفو کرد بدل انتقام عصیانی
ز انفعال عرق گشت آبروی قریش — در آمدند در ایمان رجال و نسوانی
چو شد ز بیعت مردان فراغتش حاصل — نمود بهر زنان شرط عقد ایمانی
میان خیل زنان شد نیز پنهان بود — که بود دختر عتبه زن بوسفیانی
بکینه بود دل حمزه را بروز احد — ازان سبب ز نبی بد دلش بترسانی
نبی بگفت که شرک خدا نباید کرد — شنیده و آمده بیتاب در سخن رانی
بگفت هرچه ز مردان بعهد بگرفتی — بعهد ما همه بیچارگان تو خواهانی
بعهدشان بجز اسلام بوده است جهاد — شروط عهد زنان را کن آنچه بتوانی
نبی بگفت نبایست مال کس دزدید — سؤال کرده برآورده سر با علانی
که هست مرد شحیح و بخیل بوسفیان — همی بسهم ببال قلیل از نیهانی
مرا حلال بود یا نه این همی دانم — زنان چه گونه نمایند خانه سامانی
شنیده گفت سخنهای او ابوسفیان — که هست هرچه ستاندی و باز بستانی
نبی بخنده در آمد ازین سؤال و جواب — بگفت ای تو مگر هست عتبه را مانی

بگفت ای نبی منم هند عفو کن تقصیر   ترا خدای بپوشد بذیل غفرانی

نبی بگفت که هرگز زنا نباید کرد   بگفت حرّه کند هیچ میل بازانی

نبی بگفت که اولاد را نباید کشت   که هست کشتن اولاد جهل و نادانی

بگفت ما همه اطفال را به پروردیم   شما به تیغ بکشتید عهد شبانی

شنیده این سخنش بر بدیهه گوئی او   عمر به قهقهه درآمد نبی بخندانی

بقتل حنظله کرد این کنایه کاندر بدر   قتیل گشته بد آن زاده بوسفیانی

نبی بگفت که بهتان را نباید بست   بگفت و الله زشت است کار بهتانی

چگونه زاده کش را بدیگری بندیم   که این ست فتنه و ماسور شد پایانی

نبی بگفت که عصیان دین نباید کرد   بگفت با تو نشینیم و باز عصیانی

گرفته همره خود مادر و پدر استاد   ز دور آمده بوبکر شد نمایانی

نبی بجاست و پورش نمود گفت چرا   گذاشتی نه مرا بهر دید ایشانی

بسا قریش درین روز کان مسلمان شد   بسا ز مردم بیرونی و بیابانی

بچند کس که نبی گفته بود نیست امان   میان حل و حرم حال شان کنون دانی

ازان میانه هلال بن خطل بود نخست   بگشته مسلمی برگشته از مسلمانی

بملک خود دو کنیز مغنیه داشت   بهجو سرور عالم غزل سرایانی

بوقت فتح باستار کعبه در پیوست   بکشتش آخر ابوذر به تیغ برانی

ازان دو قینه یکی قرتنا هین بدرفت   دگر قریبه که کشتندش از بد الحانی

علی بکشت نشایان بحارث ابن نقید   نمیله کشت بمقیس هم ز نشابانی

چو عکرمه بن ابی جهل یافته اسلام   هبار و وحشی و کعب و زنان چندانی

هم ابن سعد ابی سرح نامش عبدالله   گرفته دین بتائید های عثمانی

[illegible]   [illegible]

بکه خانه آبای خود کند آباد   بقوم خویش اقامت کند بشادانی
بگفت نیستن ومردیم میان شماتت   شنید سرور دین این سخن از نهیانی
بروز فتح اسامه چو از نبی پرسید   کرای رسول خدا وقت شب کجا مانی
بگفت خانه عقیل از برای من بگذاشت   میان خیف کنم منزل شبستانی
برون شهر بگردمنی اقامت کرد   دو هفته با همه اخوانیان وخلفانی

قصه شکستن بتها که برون مکه بودند

بماند از رمضان پنج روز خالد را   پی شکستن عزی شد امر از عالی
باحترام فزون تر بدان صنم زنیان   بنو کنانه بران بت بدند جیرانی
بسی سوار روان شد بنخله عزی   شکست آن بت وبرگشت زود فوقانی
نبی بگفت که چیزی خیال هم دیدی   بگفت هیچ نه گفت برو بسر عالی
که تا بچشم تو یک پیکری پدید آید   بکش در او برانداز بیخ شیطانی
برفت خالد وتیغی کشید و دید آنجا   زنی سیه تر وموئیش بصد پریشانی
چنان ورم که گریزد نظر ز دیدارش   بویل دوابه سر وسینه میزد کویانی
بزور تیغ زدش زود وبر زمین افتاد   گریست خادم آن بتکده بنالانی
دو پاره گردش وجانش برون تاخت   برفت سوی نبی کرد داستان خوانی
کسی که غیر خدا را کند پرستاری   یقین که او ست پرستار دیو وشیطانی
چو عمر عاص روان شد بهدم سواع   که پیش آن بنهادی هذیل پیشانی
پس از سه میل بر آن صنم رسید وشنید   ز خادمش که بکن قصد او که نتوانی
بگفت بهر چه گفتا که او کند منعت   بگفت چیست بی چشم وگوش وبی سانی
زدش بنام خدا وشکست کرد ش خرد   چو دید خادمش آمد پی مسلمانی
گرفته سعد بن زید اشهلی فرمان   برفت سوی منات که بست فوقانی

منات را شکستند با ضرب گرز و تبر — که بود آن بت اوسی و خزرجیانی
بجای در انش چو دیدند سعد را گفتند — که تو د جنگ منات این جای حیرانی
رسید یک زن عریان و سینه‌ها کوبان — سیاه چرده و ژولیده مو و غولانی
کشید تیغ بنام خدا از دشن چو سعد — بجا بکشته و هیچش نه بد هراسانی
رسید با همه یاران شکست جسم منات — چو منهدم شده کردند بازگردانی
دگر بسه صد و پنجاه مرد خالد رفت — سوی جذیمه پی دعوت مسلمانی
رسید تا جذیمه را که تو مسلمانش — بدند مسجد اسلام را همه بانی
شنیده لفظ صبا تا بجای آمنا — گرفته داشت همه را بسان زندانی
چو صبح گشت منادی ندای کشتن داد — بنو سلیم بکشتند اسیر حیدانی
نبی شنیده برآشفت گفت علی را رو — بکن ادا دیت کشتگان ایشانی
بسم ز کرده خالد بری خدا داند — هر آنچه کرد ز راه خطا و نسیانی

قصه جنگ حنین

کنون بشنو که حدیث حنین می‌گویم — که اوست جنگ هوازن بعبر پنهانی
شنیده ام پی این جنگ آنچنان تمهید — که فتح مکه نبی کرد چون ز آسانی
کثیر اهل عرب آمدند در اسلام — مگر ثقیف و هوازن براه طغیانی
بهم شده شرفاء دو قوم رای زدند — شد از غبار حسد راه صلح پنهانی
عناد خود هم از آن رای یافته تصمیم — بنار جنگ ازین کرد یافت اتقانی
بحکم مالک بن عوف نضری آوردند — عوام هم سر خود را بطوع قربانی
شدند مجتمع اندر حنین هر دو گروه — نموده چست پی جنگ ساز و سامانی
نبی شنیده ششم روز از مه شوال — روانه شد بد و از ده هزار شجعانی
وزان میان همه هشتاد مشرکان قریش — بدند همره سرور برسم اعوانی

رئیس آنهمه صفوان بن امیه بُد / که داد عاریت او صد درع خفتانی
نبی گرفت و تن غازیان بپوشانید / به مغفر و زره معریات صفوانی
به پنج روز نبی در حد حنین رسید / ز هر دو سو شده احوال فوج جولانی
فتاد تفرقه از رعب در دل کفار / سپاه دین ز کثرت بفخر و نازانی
نبی شنیده بعباس منع کرد از فخر / که فخر بنده نباید جلال ربانی
بوقت صبح مقابل شدند در میدان / که کرد لشکر اسلام پشت گردانی
ز سوی لشکر کفار تیر اندازان / زدند یکه بانبوه تیر پیکانی
بنو سلیم ز میدان نخست رم کردند / رمه چنانکه ز ابر تگرگ بارانی
ز مکی و مدنی هیچکس نه قایم ماند / مگر براستی دلدل رسول یزدانی
عنانش گرچه کشیدی بسوی خود عباس / ولیک بود بروی عدوش جولانی
رکاب در کف سفیان ابن حارث بود / علی و فضل بکار قتال پویانی
بماند اسامه و بوبکر و هم عمر آنجا / سه چار مرد دگر هم ز خیل خاصانی
نبی بگفت به عباس کن بلند آواز / رسان شتاب بگوش سپاه ایمانی
که جنگ قایم و سرور بجاست ای انصار / برای جنگ بیایید باز سرعانی
رسید تا بحی ای اهل بیعت رضوان / دوید سایه نشینان ام غیلانی
شنیده صوت ابوالفضل مصطفی گشتند / چنانکه بر بچگان مادران حیوانی
بدل قرار رسید از خدا ایا هی ثبات / ز دل هراس برون شد نهایی نفرانی
چو غازیان همه بگشته سخت جنگیدند / به نیزه و تبر و گرز و تیغ برانی
بگشت عرصه پیکار گرم چون تنور / بریق اسلحه گویا و قود نیرانی
بهر دو سو زره و خود بود حصن حصین / گذر نه به ملک الموت را ز بستانی
سلاح معرکه کاوش بکوه آهن بود / گهی کمر زد و گاهی کشاد پیشانی

چو کار جنگ بدین گونه امتداد گرفت | به حمله حمله دو سو یه بدند کوشانی
نبی گرفته کفی سنگ ریزه را افکند | بروی لشکر اعدا بدست افشانی
ز کف حجاره ز لب شاهة الوجوه انداخت | نزول کرده ملایک نمود معوانی
نماند پای ثبات و قرار دشمن را | بفتح لشکر دین حرب یافت پایانی
شدند چار تن از غازیان دین مقتول | ز کافران شده هفتاد و چند تن فانی
اسیر گشت زن و مرد شش هزار نفر | غنیمت آمده بیش و شتر فراوانی
شمار یافت فزون تر ز چل هزار غنم | بدند بیست و چهار الف راس بعرانی
حساب نقره بدادند اوقیه چهار هزار | بدانکه اوقیه چل درهم است میزانی
نبی خضوع و خشوع و سجود و شکر نمود | که منتصر شد از الطافهای رحمانی
بداد حکم غنایم که در جعرانه شد | کنند جمع و بدارند از نگهبانی

قصهٔ جنگ اوطاس

فراریان هوازن شدند در اوطاس | شکسته بسته همه جمع از پریشانی
روانه کرد نبی فوج با ابا عامر | که بود عم ابی موسی الاشعری وانی
رسید و دعوت اسلام کرد و نگرفتند | مبارزانه نمودند جنگ خواهانی
باتفاق دران جمع بوده انده مرد | ز یک پدر همه را بود قرب اخوانی
بجنگ زان همه نه را بکشت ابوعامر | خودش ز دست دهم شد شهید میدانی
بجای او شده سالار فوج بوموسی | نمود جنگ و بیاورد اسیر چندانی
میان این همه شیما خواهر سرور | حلیمه را که بدان دخت شیر پستانی
چو کشته شد ز میان قاتل ابوعامر | رسید مالک بن عوف در مسلمانی
نبی بگفت طفیل ابن عمر دوسی را | بسوی ارض جهینه برو شتابانی
بسوز آن صنمی را که هست ذی الکفین | ز چوب ساخته دست بت پرستانی

نموده کار بطایف رسی به لشکرها — بیار همره خود فوج هرچه بتوانی
برفت و سوخت و همراه چارصد مردم — ز قوم خویش بطایف رسید به عالی

قصهٔ غزوهٔ طایف

نبی نموده فراغت ز فتح جنگ حنین — عنان عزم بطایف نمود بیجانی
که بلدهٔ بیست سه منزل ز مکه جانب شرق — ز میوه‌ها و فواکه بهشت بثانی
به قلعه که بد آنجا فراخ و مستحکم — برزق و اسلحهٔ جنگ داده تعالی
که گر محاصره یک سال نیز رود بها — ز جنگ تنگ کند شان نه رزق فقدانی
پس از مقدمة الجیش خالد ابن لید — روانه سرور دین شد بساز و سامانی
بطایف آمده کردند قلعه را محصور — ز منجنیق نمودند سنگ بارانی
شدند قلعگیان هم بجنگ آرائی — ز قلعه تیر چو فوج ملخ به پرانی
ز تیر قلعه دلیران شهید می‌گشتند — نمی رسید تردد بکار چندانی
نبی بقطع درختان بوستان فرمود — که تا ستوه شوند از هلاک بستانی
چو غازیان به بریدند بوستانها را — بما الهامی معیشت رسید نقصانی
بر نبی ز پی صلح التجا بردند — که رحم کن بپذیر التماس مایانی
قریش و مانده ز آل ربیعه و مضر هم — ز اصل یک شجره رسته چند غصانی
نبی شنید و ترحم نمود و فرمان داد — بغازیان که ببندند رخت رحالی
رضای لشکر اسلام چون بصلح نبد — بگفت باز بیایم بجنگ ایشانی
شدند راضی ازین حرف و رخت بر بستند — نبی در آمد ازین ماجرا بخندانی
قتیل گشت در آنجا دوازده مردم — جریح هم شده چندی ز فوج ایمانی
نبی رسیده جعرانه آن غنایم را — نمود بخش میان سپاه شجعانی
بقریشیان نوایجان و لی از آن بسیار — بکرد از پی تالیف قلب ارزانی

بذولی ترش عطایای قرشیان آمد — لب شکایت انصاریان بجنبانی
که مالهای غنیمت قریش را وهنوز — ز تیغ ماست چکان خونهای انسانی
نبی شنیده و انصار را طلب فرمود — بگفت ای همه اخوان دین و خلصانی
نه راضیید مگر تا قریش را باشد — نصیب مال و شما را رسول یزدانی
بیک زبان همه گفتند راضیم بر این — که این ست دولت باقی و آن شود فانی
چو روز چند در آنجا گذشت خواست رسول — مدینه را بکند از قدوم نورانی
گذشته بود ز ذی القعده هیجده ایام — که بهر عمره شد احرام کعبه را بانی
رسید و عمره نمود و گرفت رخصت را — مدینه با همه یاران رسید فرحانی
مدینه آمده قیس ابن سعد را فرمود — روان بناحیهٔ از یمن شتابانی
بداد همره او چهار صد سواران را — که بر قبیلهٔ صیدا کنند تازانی
بره زیاد صدائی چو دید لشکر را — که در سفارت شان بود راه پویانی
رسید پیش نبی گفت قوم را آریم — بدین تو چو سپه را تو بازگردانی
بهر چه گفت نبی عرض او پذیرا کرد — برفت و آمده آن قوم در مسلمانی
بر نبی شرفای دیار را آورد — بجز شدلی همه بستند عقد ایمانی

١٥١٤

شرح حال واقعات سال نهم

در ابتدای نهم سال آنکه ستقیار رفت — عیینه ابن حصین فزاریش دانی
روانه کرد نبی به بنو تمیم او را — برای تاختن به پنجاه مرد فرسانی
ولی نه هیچ یکی از مهاجر و انصار — بدند جمله عرب از گروه دستانی
رسید لشکر و دیدند جمله رم کردند — مگر که چند کس آمد به بند خذلانی
چو مرده بود زن یازده و سی طفلا — گرفته کرد عیینه مدینه رحبانی
جنبنی ز تمیم آمدند ده اشراف — پی خلاص رجال و نساء و ولدانی

دران عطارد و قعقاع و زبرقان بُدند ‌ ‌ چنانکه قیس و اقرع بدند زنیشانی

زحجره اش بندائی بلند مے خواندند ‌ ‌ برآمد و بگرفتند در سخن رانی

نبی شنیده برنجید و رفت بهر نماز ‌ ‌ ادای ظهر نمود و نشست غضبانی

عطارد آمده پیش نبی دگر بخطاب ‌ ‌ نبی بگفت زثابت جواب بستانی

جواب ثابت بن قیس داد و وحی آمد ‌ ‌ بقوم بی خردان از خدا هست غفرانی

رسید وحی و رها کرد آن اسیران را ‌ ‌ بنو تمیم رسیدند در مسلمانی

خزاعیان بنو مصطلق مسلمان گشت ‌ ‌ بدند مسجد اسلام را همه بانی

پی گرفتن مال زکوة شان نبی ‌ ‌ گرفت عهده ولید ابن عقبه روحانی

ولیک داشت ازان قوم پیش از اسلام ‌ ‌ عداوتی که هنوزش بداشت پنهانی

روانه گشت دران ناحیه بجند سپاه ‌ ‌ شنیده بیست کس آمد برای لقیانی

که تابهند با عزازش و باستقبال ‌ ‌ پئے رضائے خدا و رسول یزدانی

بسی جز و روغنم نیز پیشکش بردند ‌ ‌ که تا فتح رسدش دیده ساز مهمانی

ز دور دیده ولید آن جماعه را دهشت ‌ ‌ که قاتلان وی اند از فریب شیطانی

بحال شان نه رسید و رناه برگردید ‌ ‌ بحضرت نبی آمد بداد و خواهانی

نبی شنیده سخنهای او مهیا کرد ‌ ‌ سریه را که دهد شان سزای عدوانی

خبر شنیده بنو مصطلق فرستادند ‌ ‌ جماعه را که ازان شد ولید ترسانی

چو آمدند بگفتند حال پیش نبی ‌ ‌ نزول کرد درین باب وحی قرآنی

که گوش بر خبری فاسقی نباید کرد ‌ ‌ پئے عمل نرسد تا بحد ایقانی

رسد مباد ضرر زان خبر گروهی را ‌ ‌ ز کار کرده ازان پس رسد پشیمانی

نبی چو آیه بر شان بخواند شاد شدند ‌ ‌ عباد بشر روان شد بصحب البشانی

برفت عبدله بن عوسجه به ماه صفر ‌ ‌ بقوم حارثه بن عمر بند گویانی

صحیفه بنی از بهر دعوت اسلام — بداد و شان و نکردند میل ایمانی
دعای با خنگی خرد برایشان کرد — نبی نیافت چو زیشان بدین میلانی
چنان دعای نبی مستجاب شد که هنوز — ازان گروه توان زد مثل بنادانی
دگر به بست جوان قطبه ابن عامر رفت — برای غارت خثعم بداد جولانی
میان ناحیه بیشه سخت جنگیدند — چو یافت فتح و غنایم نمود رجعانی
ربیع اول آن سال سرور عالی — سوی کلاب که بودند نسل عدنانی
سریه بفرستاد بهر دعوت دین — امیر کرده بضحاک پور عثمانی
بنو کلاب که ضحاک هم از ایشان بود — پی محاربه گشتند راه پویانی
بهم رسیده چو کردند جنگ در قرطا — شکست خورده نمودند پشت گردانی
گرفته مال غنیمت ز قوم خود بسیار — مدینه آمده ضحاک باز خندانی
دگر به علقمه مدلجی روان فرمود — بیک جزیره از حبشیان ظلمانی
رسید بر سر آن حبشیان بسه صد مرد — شدند آنهمه بی جنگ در گریزانی
شنفت علقمه آنجا ز مصلحت چندی — پسی شدند پی بازگشت عجلانی
بداد علقمه رخصت بهر که رجعت خواست — امیر کرده با بن حذافه زایشانی
بچند مرحله سوی مدینه طی کردند — برون شدند ز راه کنار عمانی
مزاح و مضحکه مابین آن جوانان بود — بدان طریق شدند اشتغال جبانی
فروختند در اندوخته حطب آتش — بگرد آن بنشستند بهر تابانی
رئیس شان هم ابن حذافه گفت نه اید — شما اوامر ما را مطیع فرمانی
چو یکزبان همه گفتند ما مطیع توایم — بگفت همین که بر آتش کنید قصانی
ازان میانه یکی خواست کامتثال کند — به بست بر کمر خویش عطف دامانی
چو دید ابن حذافه بگفت هان بنشین — که این ز راه مزاح است و طرز خندانی

بنی شنیده بفرمود اطاعت ذوالامر — درست نیست پی کار کفر عصیانی

بنام فلس بتی بود در قبیلهٔ طی — که حاتم است از ان یادگار ازمانی

پی شکستن آن بت علی عالی شد — امیر یکصد و پنجه سوار بجرانی

علی چو با همه انصاریان برفت شکست — بگشت اسیر و مواشی گرفته شد اوانی

سفانة دختر حاتم به بندیان آمد — نبی نمود رهایش ز بند خذلانی

شنیده خُلق نبی را عدی بن حاتم — ز خواهر آمده در عزت مسلمانی

کنون بگو میت از داستان کعب زهیر — که شد قصیدهٔ بانت سعاد ربانی

ز راویان احادیث بشنو انکه زهیر — ز شاعران عرب بود مرد مان جهانی

همیشه با علمائی کتاب صحبت داشت — چه حبر دین یهودی چه قس نصرانی

خبر ز مبعث سرور بگوش او بود است — که عنقریب شود داشت خشم نگرانی

بخواب او رسنی ز آسمان فرود آمد — بخواستش که بگیر و ز دست طولانی

نیافت آن رسن و کرد خواب را تعبیر — که بیش بعث نبی زمان شود فانی

بوقت مرگ بابناء خود وصیت کرد — بانقیاد نبی اخیر دورانی

بجیر و کعب ز ابنائی او بدند آنوقت — که فتح کرد نبی مکه را بآسانی

بجیر پیش نبی آمد و مسلمان شد — نوشت سوی برادر بصد هراسانی

که هر که از شعرا کرده بود هجو نبی — بکشت آنهمه ها را رسول ربانی

بسکه از شعرائی قریش زنده نماند — مگر هبیره یکی این زبعری ثانی

که هر دو از حرم مکه کرده اند فرار — فتاده اند باکناف در پریشانی

اگر تو عافیت خویش را همی خواهی — بیا به بارگه دین چو طیر پرانی

که هر که بد در سر و سر نیاز نهد — بعفو می کندش محو نقش عصیانی

و گر نه راه فرار از مقر خود پیما — نجات خویش بجو هر کجا که بتوانی

بنظم کعب بر اسلام او نکوهش کرد — کنایه کرد بهجو رسول یزدانی
بهیر آن غزل کعب خواند پیش نبی — مباح کرد نبی قتل او بغضبانی
نوشت باز بهیرش جواب نظم بنظم — که من بدین خدا تو بدین اوثانی
چه کار روز جزا خیزدت زلات و منات — جهاد را بنود بر قدیر رجحانی
تمام کرد چو ابیات را بدان مضمون — نوشت خون تو شد هدر تیغ سبحانی
ترا ز جمله مسلمان کناره باید ماند — سر از مهاجر و انصار دار پنهانی
شنیده کعب به تشویش و خوف جان فنا — به فکر رفت که جان را کند نگهبانی
بلاج سرور دین گفت و اعتذار گناه — همان قصیدهٔ لامیه کش همی دانی
مدینه آمده مهمان دوستی گردید — که بود آن جهنی مرد نومسلمانی
بهمره همرهش آن مرد در حضور نبی — بعذر خواستن آمد به نیک عنوانی
بگفت ای نبی آن کعب کوست ابن زهیر — رسیده است بر من بعذر خواهانی
اگر بیارمش اکنون برت باستغفار — کند بتوبه و اسلام عفو چه یابی
معاف دارمش و توبهش کنی مقبول — نبی چو گفت نعم کعب گفت فرحانی
کای نبی خطا بخش این منم آن کعب — کشیده ام ز عملهای خود پشیمانی
قصیده پیش نبی خوانده و مسلمان شد — نبیش کرد بیک بیت برده ارزانی
به بیست الف درم کش معاویه بخرید — بماند تا سن هفصد بحرز شاهانی

آغاز قصهٔ غزوهٔ تبوک

حدیث معتبر غزوهٔ تبوک بشنو — که هست غزوهٔ عسرت بعرف عرفانی
هلال ماه رجب دیده شد ز سال نهم — بموسمی که بتف بود مهر تابانی
کنار رود شد و قعر چاه ز آب تهی — ز قحط آدمی و چارپایه هلکانی
غذا نماند جز اسپان و اشتران جوا — چنان طعام موطف نمود فقدانی

مکید تشنه لب آب از شکنبه اشتر	گرفت گرسنه دانه ز پشک نوقانی
خبر رسید نبی را بوقت این عسرت	که روم جمع شده با هرقل نصرانی
ز شام سوی مدینه بجنگ می آیند	شنیده لشکر اسلام را بجو عانی
نفیر کرد میان مدینه و اطراف	طلب نمود ز بطحا و مکه اعوانی
بهم از پی مدد خرج مفلسان غزاه	ز اغنیای زمان کرد نفقه خواهانی
بجست و جوی رضای خدا و حب رسول	بکار رفت سخا و غنای عثمانی
هزار اشتر و هفتاد اسپ داد بفوج	تهی نمود ز دینار چند همیانی
شنیده ام که ز دینار ده هزار بخت	بجا در و بکنار رسول یزدانی
چو صیرفی نبی آن زر بکف همی گرداند	همی نمود به عثمان دعای غفرانی
منافقان همه از بهر شدت گرما	بخانه باز نشستند عذر گویانی
چنانکه از پی تفضیح آن گروه خبیث	نزول کرد بسی آیه های فرقانی
ز مومنان بهفت است چند کس ز رسول	بخواستند که مرکب نماید ارزانی
بهم رسانده شش اشتر بداد شش کس را	بقیه باز نگشتند دیده گریانی
نبی نه برد علی را درین سفر همراه	گماشت بر سر اهل از پی نگهبانی
که تو ز من به مقامات هارون از موسی	خوش است گر به مدینه بجای من مانی
هلال و بوذر و بو خیثمه مراره و کعب	تخلف آمده زین مخلصان ایمانی
ولیک بوذر و بو خیثمه به پیوستند	براه سرور دین را بر نگ ندمانی
نبی چو دید بره بوذر غفاری را	که می رود شده تنها ز فوج ایمانی
بگفت این بزید و بمیرد از کسان تنها	چنانکه می رود اکنون ز فوج حدانی
دعای سرور دین شد بحق او مقبول	بزیست در ربذه همچنان شد فانی
بسی هزار جوانان و ده هزار اسپان	همین قدر شتران رکوب و جملانی

روانه سرور دین شد براه شام دمشق | رسید در حد حجر آنکه یافت ویرانی
بعهد ناقهٔ صالح نبی قوم ثمود | بانقلاع درآمد ز قهر یزدانی ؛
نبی بگفت که تنها کسی برون نرود | که این دیار پرست از فنا و شیطانی
یکی بجستن اشتر برون شد از لشکر | فتاد در کشش گردباد غولانی
زیاد تند شیاطین بکوه طی افتاد | نبیش یافت به یثرب چو کرد رجعانی
قضائے حاجت خود را دگر بمیدان رفت | چو دیر کرد شدندش ازجنه جویانی
گلو فشرده چو مرده براه دیدندش | دعاش کرد نبی شد رها ز غشیانی
رسید لشکر عالی بمنتهائی تبوک | که بد بره ز دمشق و مدینه وسطانی
بهر طرف که خبر در نواح شام رسید | برعب گشت دل دشمنان هراسانی
رئیس ایله و جرباء و اذرح آمده پیش | قبول جزیه نمودند و صلح خواهانی
بگر اکیدر سالار دومة الجندل | که داشت عظمت ملکی و دین نصرانی
بجنگ او بفرستاد زود خالد را | نبی بچار صد و بیست مرد فرسانی
بگفت وقت بیس در شکارگه مانی | تو اش شکار کن و پیشم آر سرعانی
چو رفت خالد و دیدش بصید مشغول است | همش برادر دیگر سمی حسانی ؛
که هر دو در پے گاو سے بدند اسپ جهان | بوقت نور که گسترده ماه تابانی
میان خیل خودش خالد انجنان بگرفت | که تنگ گشت برو چار سوی میدانی
برادرش شده مقتول خود اسیر آمد | گریختند همه همرهان خاصانی
بجانش داد امان و به برد پیش نبی | به صلح یافته این غزوه نیز پایانی
بر آنکه داد دو الف اشتر و فرس شش صد | چنانکه چار صد از زره و خود و خفتانی
نوشت نامه بسوی هرقل سرور دین | مدینه با ظفر و فتح کرد رجعانی ؛
مقام کرد میان ادان کز آنجا داشت | مدینه فاصلهٔ راه ساعتی دوانی

شنیده اهل مدینه برای استقبال ... بیامدند دو دیده دویدند جمله فرحانی

بمسجدی که خدا مسجد ضرارش خواند ... بدند اهل نفاقش بعزم بدبانی

که تا مقابله با مسجد قبامش کنند ... بدل کنند تا بادیش ز ویرانی

مضمرات بدشان نبی شده آگه ... دران مقام همایون بوحی قرانی

بداد حکم که آن را شکسته سوزنند ... بمالک بن دخشم و معن عجلانی

منافقان همه اظهار توبه می کردند ... ولیک سود نبردند جز پشیمانی

بمرد عبدله ابن ابی ابن سلول ... که بود ز اهل نفاق و رئیس ایشانی

پی کفن ز نبی خواست پیرهن پسرش ... نبی بداد و گرفتش عمر بسر عانی

ز خلق خواست نبی تا کند نماز برو ... عمر بمنع درآمد به جد چندانی

نبی چو خواند نمازش بحجت تخییر ... رسید نهی نمازش بوحی یزدانی

بگفت قطعهٔ لعنت نبی عمش عباس ... بداد داد بلاغت به حسن تبیانی

هلال و کعب و مراره قبول توبه خویش ... بیافتند ز یزدان بنص فرقانی

روایت آنکه دگر هفت کس مسلمانان ... که بوده است رفاعه یکی از ایشانی

باعتراف تخلف بر نبی رفتند ... که تا بتوبه نمایند هدم عصیانی

چو بهرشان نبی اعراض کرد استغفار ... برکن توبه نمودند شد کفافانی

خدا می توبهٔ آن مجرمان پذیرا کرد ... بخواند وحی بر ایشان رسول حقانی

روانه کرد ابوبکر را بموسم حج ... بکه با سه صد از مخلصان ایمانی

امیر موسم حج کردش از پی تعلیم ... کند واجبات مناسک خطبه ها خوانی

براه بود ابوبکر کش علی آمد ... سوار ناقهٔ جد عار خیر نوقانی

رسول آمده یا امیر پرسیدش ... علی بگفت رسول رسول ربانی

مرست حکم که خوانم میان مجمع ناس ... برائتی ز خدا و نبی با علانی

که زنهار نایند بعد هذا العام | بحج کعبه کس از مشرکان و عریانی
نخست خطبه ابوبکر در مناسک حج | بخواندی باز علی خواندی خطبه ثانی
چو هر دو کار بدینسان بالتمام شد | مدینه باز رسیدند جمله شادانی

بیان معامله رسول علیه السلام بازواج مطهرات

نبی نمود درین سال با زنان ایلا | قسم بخورد بیک مه ز قرب نسوانی
بدان سبب که درین سال نه زنان بودند | بعقد سرور دین جمع نفقه خواهانی
که بد پدر قرشی پنج را ازان نه جفت | دگر چهار بدند از گروه کشتانی
قریب تر ز زنان بود با نبی بنسب | ام حبیبه که بد دختر بوسفیانی
ز عائشه حفصه را بیک پدر دو نسبت | چو هر دو را به نبی تا بکعب جسمانی
هم آن ام سلمه بنت بو امیه بد است | چو سوده دختر زمعه بقرب یکسانی
صفیه زینب و میمونه و جویریه را | نه بد پدر قرشی آنچنانکه میدانی
چو هر یکی طلب نفقه جنس می کردند | برشک یکدگری بود در سخن رانی
به پوشش و زر و زیور همی زدند مثل | باهل بیت فلانی و جفت بهمانی
برنج آمده سرور ز قیل و قال زنان | نشاند این همه ها را بدرد هجرانی
خطا سے اسپ همش خسته کرد پهلو را | نشست یک تنه در گوشکی جداگانی
شنیده آنکه زنان را طلاق داد نبی | فتاد خاطر اصحاب در پریشانی
عمر بر حفصه رفت و حال پرسیدش | بگریه گفت ندانم خبر بایقانی
عمر برفت ببالای خانهٔ سرور | بلال بود نشسته برسم دربانی
بلال پیش نبی رفت و خواست اذن عمر | نیافت اذن عمر کرد بازگردانی
بمسجد آمده بنشست و بعد ساعت چند | برفت باز سوی حجره اذن خواهانی
چو یافت اذن برفت و بر نبی استاد | بدید نقش بلاسش گرفته پیشانی

بطرز طیب سر رشته سخن بگشاد شگفته شد دل سرور لبش بخندانی
بگفت کاش تو می دیدی بنت خارجه را گشاده بود که بر من زبان لعانی
زیاده از نفقه این و آن طلب میکرد به غلبه آمده از طعنه و مثل خذانی
به تنگ آمده برخاستم زجا و زدم بگردنش دو سه مشتی که شد خموشانی
طلب نکرد ز من بعد ازین دگر چیزی نجات یافتم از طعن او و تبانی
چو دید سرور دین را ازین سخن بگشاد بگفت گفته آیا طلاق بشنوانی
جواب داد که نی لیک خورده ام سوگند که با زنان نکنم ماهی میل قربانی
چه بیست و نه بگذشته نبی عزو آمد باختلاط زنان کرد باز رجعانی
کسی بگفت که یکروزه کم است از ماه بگفت مه گهی سی گاه بیست و نه دانی
بسی ز سوره احزاب بهر زجر زنانش نزول کرد درین قصه آی قرآنی

ذکر ولادت ابراهیم فرزند نبی علیه السلام

درین سنه شده پیدا بماه ذی الحجه زلطف باری یکتاش همی دانی
رسول را پسر و کرد نامش ابراهیم فروغ داد دل و دیده را بشادانی
بروز هفتم مولد عقیقه اش بنمود دو کبش کرد برای فداش قربانی
سترده موی سرش را بنقره سنجیده بداد صدقه و کردش نجات پنهانی
بام سیف که آهنگری بد مشش شوهر سپرد سرورش از بهر شیر نوشانی
باجره دایگی او بنخیل یک قطعه زنخله های مدینه نمودش ارزانی
بذوق دیدن فرزند خانه اش رفتی به بر نهاده ببوسیدی رو و پیشانی
شنید از پس هفتاد روز کان مولود بحالت سکرات است و می شود فانی
شتاب رفت و نهادش ببر در آنحالت ز رقت آمده چشمش در اشک ریزانی
بگفت ای بفراق تو ایم ما محزون دل اندر آتش و چشمان آب بارانی

ازین زیاده غمت را چه گویم ابراهیم
انگویم انچه شبا شد رضائی ربانی

آغاز احوال سال دهم

هلال سال دهم سر بر از گریبان کرد
نهاده سال نهم را بذیل پایانی

بتازیان بنمود از اشارهٔ ابرو
که داس مزرعه خوشتر ز تیغ عدوانی

بکشت و کار درائید کسب مال کنید
زکوة و باج نبی را دهید فرحانی

همه دیار عرب بر نبی مسلم شد
بجنگ و صلح شدندش مطیع فرمانی

روانه کرد درین سال هر طرف عمال
ز اغنیا ز زمانه زکوة خواهانی

یمن دو ضلع فراز و نشیب بود آنوقت
که آن جند بلقب بود و این یمن دانی

معاذ را بفرستاد جانب علیا
روانه شد ابوموسی بقطر تحتانی

وصیتش بنمود آنکه مالهای سترگ
ز مالکان مواشی بزور نستانی

حذر کنی ز سهام دعای مظلومان
که نیستش سپری تا بعرش رحمانی

بنود خالد ابن ولید را عامل
به ضلعهٔ بنی عبد المدان نجرانی

چو رفت او همه را اشرف بایمان داد
که گشتند ازان پیش دین نصرانی

گزید باز علی را پی قضای یمن
علی بگفت منم در شباب یعانی

در آنطرف گر از رفته اند پیش ازین
قضای من چه بود در میان ایشانی

بدست خویش ببستش عمامه سر و زین
دعاش کرد کند تا قضا باسانی

سوی یمن چو بسه صد سوار نهضت کرد
بسا رئیس که بگرفت از و مسلمانی

قصهٔ حجة الوداع

بروز شنبهٔ بست و ششم ز ذی القعده
بسوی مکه روان شد رسول یزدانی

که تا فریضهٔ حج را ادا شتاب کند
حیات را چه وفا تا بموسم ثانی

درین سفر زن و فرزند جمله همراهش
نود هزار برون شد ز خویش و اعوانی

به ذی الحلیفه خود احرام بهر حج بسته   براند هدی به تقلید و شق کوهانی
خیار داد بهمراهیان بخواهش شان   بانفراد حج و عمره و با قرانی
بهشت روز ره مکه قطع کرد و بدید   صباح چارم ذی الحجه بیت ربانی
طواف کعبه نمود و بماند با احرام   که حل صاحب هدی است بعد قربانی
کسی که کرده بد از حج بانفراد احرام   ولی نکرد پئے هدی حج نعم رانی
مباح کرد شکستن بران کس آن احرام   بکار عمره و بستن برائے حج ثانی
همین است متعه حج کان مان شد آن مشروع   که تا بیک سفر آمد دو کار زآسانی
بروزها که نبی داشت در حرم منزل   علی هم از یمن آمد بحکم سبحانی
بساحت عرفه روز جمعه کرد آگاه   نزول آیه تکمیل دین حقانی
که یافت تکمله امروز دین اسلامی   گرفت خاتمه زین وقت وحی فرقانی
بدرک آیه ز مفهوم آن عمر بگریست   نبی چو دید به پرسید وجه گریانی
بگفت عمر بوحی است اشاره تودیع   غم فراق تو کرد است اشکبارانی
نبی بگفت که حق است آنچه فهمیدی   طلب همیکندم رب انسی و جانی
بخطبه عرفات آنچنان مواعظ کرد   که پندهای مودع به جمع خلانی
بگفت هر که ودیعه حجة الوداع این است   چو سعی کرد نبی در بلاغ زیشانی
روایتی است که اندر منا درین موسم   چو سرور از عرفات آمده بر جهانی
فرود آمد اذا جاء نصر و یافت از آن   نزول وحی کتاب خدای پایانی
نبی بفاطمه طلبید و گفت سوره نصر   خبر همی دهدم از لقائے رحمانی
شنید فاطمه این حرف گریه کرد که چون   ز فرقت پدر آید بدرد هجرانی
نبی بگفت که اے نور دیده گریه مکن   کسیکه سوی من آید نخست تو آنی
چو فاطمه بشنید این نوید خندان شد   چنانکه از پس شش ماه یافت لقیانی

فراغ یافته پیغمبر از مناسک حج ۔ مدینه که وداع الخیر باز گردانی

رسید بر لب آبی که بود نامش خم ۔ بداد حکم پی جمع قوم ایمانے

بخواند خطبهٔ تودیع اندران مجمع ۔ بمرشدانه نصایح نمود جولانے

که زود بیک قضا سوی من همی آید ۔ پیام می دهدم از وصال ربانی

شما عمل بنمائید به نکوکارے ۔ که بعد من کند از گمرهی نگهبانی

بحبل عترت من اعتصام باید کرد ۔ زنید چنگ بحبل المتین قرآنے

علی قافله سالار اهل بیت منے ۔ بخطبه یافته تشریفها فراوانے

بگفت سرور دین هر کرا منم مولے ۔ درست خواجه و مولی علی وحدانی

گرفته دست علی را بسر بجنبانند ۔ بداد تهنیت دوستانه شادانی

کرای بخ لک بخ بخ انت مولی الکل ۔ فزود قدر تو سرور به چشم اعیانی

مدینه آمده سرور بماند چند ایام ۔ باعتدال مزاج و صلاح ابدانی

در ذکر مرض و وفات رسول صلعم

بچارشنبهی از عشرهٔ اخیر صفر ۔ ز سال یازدهم موسم زمستانی

ز درد سر مرض الموت ابتدا کردش ۔ بعارض تپ مطلق که داشت پنهانی

باز دیاد مرض اشتداد حمی شد ۔ که ز احتراق همی کرد آب پاشانی

بانتها شده غشی وافاقه مستبدل ۔ ز دارهٔ مرض آمد رسید بحرانی

در ابتدای مرض روز جمعه بر منبر ۔ نشاده سرور دین زد مثل باعلانی

که داده است خدا اختیار بنده را ۔ میان دنیا و خود تا کراست خواهانی

دلی گزید لقای خدای را بنده ۔ طمع برید ز دنیا می باطل و فانی

شنیده حضرت صدیق زار زار گریست ۔ که کشف شد متلبس از طریق وجدانی

بگفت جان من و جان مادر و پدرم ۔ بود نثار تو کاش ای رسول حقانی

چو اضطراب ابوبکر دید سرور دین — نمود از پی تسکین او ثنا خوانی

که حق صحبت بوبکر و مال او برماست — ورهست فضل امانت بجمع انسانی

گرفتمی چو خلیلی گرفتمی او را — ولیک هست خدایم خلیل وجدانی

دریچه ها که درین مسجد است بند کنید — مگر دریچهٔ بوبکر کو شدستش بانی

دگر اسامه بن زید را امارت داد — که داشت سرور دین مهر باوی ارزانی

بگفت با کبرای مهاجر و انصار — کنند جمله به همراهیش شتابانی

رسیده در حد ابنا نواحی بلقا — زرومیان بستانند کین اعیانی

که زید و جعفر و ابن رواحه را کشتند — بجنگ موته و دارند عزم طغیانی

بدست خویش لوای اسامه را بسته — برون شهر نداشد به جمع شجعانی

اکابران بوداع رسول می رفتند — همی شدند بعسکر بحال گریانی

زدند طعنه جوانان که چون امیر شود — غلام زاده بر جمع نو بنیانی

نبی شنیده ببالای منبر مسجد — برفت و کرد خدا را ثنا فراوانی

خطاب کرد ازان پس به جمع انسان — که گفت و گوی چه دارند بعض شبانی

بران که میری لشکر اسامه را دادم — که هست زاده زید شهید میدانی

دار طعن شما بر اسامه تنها نیست — نه بیش ازین پدرش شد امیر سیرانی

به آن خدای که جانم بدست قدرت او — که زید بد بامارت حقیق و شایانی

اسامه را که بجانش عزیز می دارم — به از شماست بسالاریش چه نقصانی

همان به است که در خیر خواهیش کوشید — بکار جنگ شویدش مطیع فرمانی

شنیده جمله سران خیمه ها برون کردند — فضای بطن جرف شد ز فوج ملآنی

چو از دیاد مرض دید سرور دوران — بسوی عایشه می جست بازگردانی

زنان بعایشه دادند نوبت خود را — چو یافتند ز سرور کمال نگرانی

نهاد پهلوی تمکین بر فراش مرض — به بیت عایشه کان راست جنت الماوی

گذشت کار چو از اشتداد بیماری — ازان که جانب مسجد برود با سانی

بداد حکم که بوبکر امام وقت شود — نماز سفتدیان را کند نگهبانی

بوقت فجر دوشنبه بروز استغفار — تن مبارکش آمد بزیب آسانی

پی نماز جماعت برفت تا مسجد — که از افاقه در آمد دلش بفرحانی

نهاده دست ز یکجا نبی بدوش علی — بشانه بن عباس جانب ثانی

نبیش خواست ابوبکر تا بصف آید — اشاره کرد نبی تا بجای خود مانی

نبی بپای ابی بکر رفته بنشست — نشسته کرد امامت بقول حجانی

باذن رفت ابی بکر اندرین ز صفت — بجانبی که بپیشش از مدینه پایانی

گریست زار چه گفتش سقیم بُد آنجا — دگر کسی نشد نبی را بدیده حیرانی

خطاب کرد همان روز پیش استغفار — بالتفات سوی جمع خویش و اخوانی

بگفت پاره قرطاس سوی من آرید — پی شما بنویسم سطور چند ای

که بعد ازان نرود کس براه گمراهی — باقتضای طبیعه و سبیل نفسانی

عمر که کن مکن او بیار نگاه نبی — پسند بود و موید بوحی قرآنی

بگفت بس کنان حسبنا کتاب الله — نبی زشدت حمّی است در سخن رانی

مرادش آنکه بجوای آیه تکمیل — نماند واجبی از واجبات ایمانی

برای مصلحت اکنون کراند بشفر — کجاست طاقتش اندر قوای جسمانی

ازین سخن چو درین کار اختلاف افتاد — نکرد کار کسی جز بلند افغانی

نبی هم از غضب مردمان بحجره آمد — برون روید ازینجا بگفت سر عانی

برآمدند چو مردان ز حجره نبوی — بحجره عایشه بنهاد سر به لنگرانی

اسامه کش نبی آمد وز که وه بدرت — ندای کوچ بداد و بجمع اعیانی

عمر هم از بر سرور میان لشکر رفت
که تا بهمرهی او کند شتابانی

بران بدند که بندند رخت کوچ آنروز
بپشت اشتر و اسپ و بعیر و توقانی

کرام ایمنه ام اسامه کس بفرستد
بر اسامه که سرور همی شود فانی

اسامه با عمر آمد بمدینه و بشنید
که بست رخت اقامت بملک روحانی

باختلال در آمد شنیده هوش عمر
درون حجره در آمد باذن نسوانی

بدید روی نبی را و گفت در غشی است
نمرده است و نمیرد رسول ربانی

برون ستاده همی گفت من حواله کنم
بهر که گفت نبی مرد تیغ برانی

ازان مصیبت جانسوز بد دل خاصان
چه حالتی که دران وقت کرد طغیانی

باضطراب برفتی و آمدی لیکن
ز نطق ماند زبان جناب عثمانی

بماند از حرکت پای حیدر کرار
غمش نشاند چنانکش نبود جنبانی

مرض گرفت با بن انیس در باطن
بچند روز بمرد او ز حزن پنهانی

کسی فتاده بروی زمین ز بی تابی
کسی بماند ستاده بحال حیرانی

کسی بوسوسه افتاد تا چه خواهد شد
بکار دین چه افتد فتور و نقصانی

زنان حجره بداد و بلیاه و وا ابتاه
دو دیدگان موالی باشک برانی

خبر شنیده ابوبکر شد باسپ سوار
رسید و کرد ز سالم چو حال انسانی

بگفت بنت عمر تیغ را کشیده بدست
چگونه با تو شوم حرف حرمت گویانی

بحجره رفت و ز روی نبی نقاب کشود
بدید و بوسه ز حسرت زدش به پیشانی

بگفت وا نبیا جان من نثار تو باد
ترا نباشد جز این موت موت ثانی

اگرچه سینه اش از موج غم تلاطم داشت
ولی بضبط در آمد بداب شجعانی

بگفت با عمر ای مرد تیغ را افکن
بیا و بر سخنم گوش دار تا دانی

قیام کرد ببالای منبر سرور
شدند جمع بسی خلق از پریشانی

بگفت هر که پرستنده محمد را　　بداند آنکه محمد بمرد و شد فانی

بداند آنکه پرستنده خدا باشد　　که اوست زنده نمیرد بصرف ازمانی

بخواند آیت موت نبی و جمله بشر　　که خواه نخواه تو میرنده و ایشانی

شنیده گفت عمر (ای) حال من چون شد　　تو گوئی این همه نشنیده ام الی الآنی

دوم ز غره ماه ربیع اول بود　　که یافته است ز اهل حدیث رحمانی

ولی دوازدهم مشتهر شد آن تاریخ　　باختلاف روایات غیر از عانی

ز هفته بود دوشنبه باتفاق همه　　چنانکه ساعت نصف النهار ررادانی

زوال کرد چو بیضا ز خط نصف نهار　　برآمدش دم جان از سطوح جسمانی

به بیت عایشه کردند دفن روز سیوم　　به جسم پاک مطیب لطیبه و حانی

علی بحکم وصیت سه غسل دادورا　　تنش ز جامه پاکش نکرده عریانی

معین او شده عباس و فضل بن عباس　　بدند اسامه و شقران آب بریانی

پس از طهور بسه پارچه کفن کردند　　که نو برد است و سحولی سپید و تابانی

کفن نموده وصیت بجای آوردند　　برون شدند ز خانه نفوس انسانی

نماز کرد ملایک نخست بر سرور　　رسید نوبت از آن پس بآل و اخوانی

صحابه آمده از هر طرف گروه گروه　　گزاردند نماز جنازه زینسانی

پس از همه ز رجال مهاجر و انصار　　گزاردند گروه زنان و صبیانی

علی روایت بوبکر را مؤید شد　　که مرقد نبی آنجا که قبض روحانی

لحد بکند ابو طلحه داشتش عباس　　علی و فضل و قثم همرهش به معوانی

قثم بآخر کار از لحد برون آمد　　نموده لاش بنه خشت خام پنهانی

قثم که جد بن عباس فخر می کردی　　بدین عمل که نمود او بجمع اعیانی

چو گور او ز زمین شد بلند یک بالشتی　　بلال کرد بیک مشک آب پاشانی

رسیده فاطمه گفتا که دستهای تمنا — چگونه بر پدرم کرد خاک ریزانی

گرفته تربت مرقد بهر دو چشم نهاد — ز جوش سینه در آمد بمرثیه خوانی

بگفت هر که بشنید خاک تربت احمد — شنند نه غالیه تا استداد از مانی

رسید آنچه بمن گر رسیدی بر ایام — ز روزها شدی شبهای تار ظلمانی

ز مردگان جهان یاد اندکی ماند — بماند از پدرم تا بقای دورانی

تنش اگرچه نمودند زیر خاک نهان — کند بکار مرادتا به حشر تابانی

بتارهای نفس جانم است پیچیده — برآمدی بدم آه کاش بیجانی

نه گریه ام پی حب حیات می آید — بگریه ام که حیاتم کند نه طولانی

بسی ز مرد و زن انشاد مرثیه کردند — چو دفن کرده نمودند باز گردانی

اگر به مرثیه ها سخن نمی کنم احصا — کند کتاب گران مایه تنگ میدانی

همان به است که اکنون صلوة بفرستم — بروح پاک پیمبر بحکم قرآنی

بروح پاک محمد رسد درود از ما — سلام بر همه آل و صحاب رضوانی

ختام یافته اینک قصیده عظمی — که یادگار امین است در سخندانی

خدا بآخرتم مژده این قصیده دهد — خطای من همه پوشد بذیل غفرانی

بکیسه های جواهر اگر بدانه چند — شود عیوب نمایان بچشم اعیانی

نه رسم جوهریان است سرزنش کردن — بنا شناسی غواص بحر عمانی

کسیکه هر لقمه ها پیش پای خود دارد — بناگزیر بود جا بجایش لغزانی

نبسته است چنین نقش هیچ استادی — بلوح دهر اگر فی المثل بود مانی

بچاره سوق سه سیخ دهد خداش رواج — که هست اینک بزین متاع دکانی

تمت

ترجمه مؤلف علامه رحمة الله علیه ماخوذ از کتاب تذکرة النبلاء مؤلفه مولوی ابو الطیب محمد شمس الحق صاحب عظیم آبادی —
مولانا امین الله بن سلیم الله بن علیم الله الانصاری ابو المدائح نگرنهسوی العظیم آبادی - علوم متعارفه بحضور والد
ماجد خود و دیگر اجلۀ کرام مثل الشیخ الاجل محدث الهند ولی الله بن عبد الرحیم الدهلوی و حضرت شیخ
عبد العزیز بن ولی الله الدهلوی حاصل ساخت پس از آن بمسند افاده نشست تا مدت دراز در مدرسه عالیه کلکته
درس داد و فیوض و برکات خود بطلبا و مستفیدان رسانید تصنیفات این شیخ اجل شهره آفاق بوده است در علم و عربیت بلاغت
و فصاحت در عصر خود نظیری نداشت بعض قصاید مؤلفه حضرت ایشان که در کتاب حدیقة الافراح موجود است از این [illegible]
مفید دارد و منها قصیده عظمی که در آن اداء فصاحت داده به بیان احوال حضرت احمد مجتبی محمد المصطفی صلی الله
علیه و سلم از بدو مولد تا وفات آن صلی الله علیه و سلم بمرتبه بلاغت رسانیده و منها حاشیه بر میرزاهد رساله و میرزاهد شرح
مواقف و حاشیه بر مسلم الثبوت و رساله در بیان فصاحت آیۀ کریمه فی القصاص حیوة الخ و دیوان فارسی و غیره ذلک
که از مطالعه آنها قدر علم این شیخ معلوم میشود تاریخ ۲۷ ربیع الاول سنه ۱۲۳۳ هجری در کلکته رحلت فرمود و
همانجا مدفون شد تلامذۀ او کثیر اند منهم علامه حسین الله ابن [illegible] و منهم مولانا عبید الله بن غلام بد بن سلیم الله برادرزاده
حقیقی خود ساکن [illegible] ضلع مداس و قاضی فضل الرحمان البردوانی و مولوی غلام محمد [illegible] و غیرهم بزرگان این
هم از فضلای نامدار و علمای کبار بود و والد ماجد ایشان شیخ سلیم الله بن مولانا علیم الله کتب درسیه از والد ماجد خود حاصل
ساخته و بر شاه عبد [illegible] رحمة الله علیه بیعت کرده بود مجمله تلامذۀ ایشان مولانا امین الله و مولوی غلام بد پسران ایشان
هستند سنه ۱۹ [illegible] هجری سال وفات ایشان هست مرقد ایشان بهمین موضع نگرنهسه است اولاد و احفاد ایشان و احفاد برادر
ایشان هم صاحب فضل و کمال شدند [illegible] مولانا [illegible] از اعاظم علماء بود و مولانا محمد ابراهیم بن مولانا بد الله [illegible]
و دهر [illegible] عصر خود بودند و از تصانیف او [illegible] شرح دیوان متنبی و ضابطة الادیار و غیره ذلک [illegible] سنه ۱۲۸۲ هجری
و مولانا قاضی عبید الله بن غلام بد بن سلیم الله المتوفی سنه ۱۲۳۳ و مولانا تصدق حسین المتخلص خلاق برادر عبید الله
[illegible] المتوفی سنه ۱۲۶۸ این هر دو حضرات هم یگانۀ عصر و فرید دهر بودند و لله الحمد و المنة که الآن در خاندان ایشان صاحب
فضل و کمال موجود اند مولانا علیم الدین حسین بن تصدق حسین مرحوم که تلمیذ رشید مولانا نعمت الله لکهنوی و [illegible]
[illegible] دهلوی و [illegible] و شیخنا سید محمد نذیر حسین محدث دهلوی هستند یکتای دهر اند حق تعالی جناب ایشان را محفوظ دارد و خلائق را
از ذات ایشان منتفع گرداند — این است ترجمه بطور اختصار و ترجمۀ مفصل هر یکی از ایشان در کتاب تذکرة النبلاء موجود است

فهرست قصیدهٔ عظمی

قطعہ تاریخ نتیجہ طبع نقاد تحریر دوران فخر زمان جناب مولوی حکیم میر شاہجہان
صاحب المتخلص بہ کامل سلمہ خویش جناب شیخنا رئیس المحدثین والفقہا مولانا
سید محمد نذیر حسین صاحب دہلوی ظلہ اللہ تعالے

جو پائی اس قصیدہ نے بصد زیب	خدا کی فضل سے طبع مجدد ؛
کسینی اسکا سال طبع پوچھا ؛	کہا کامل نی تاریخ محمد
	۱۳۰۳ھ

قطعہ تاریخ محی السنہ قامع البدعہ جناب مولوی ابو الطیب محمد شمس الحق صاحب
عظیم آبادی سلمہ اللہ تعالے

شمس را چون بدید در حیرت	فلک از وی بگفت چیست ترا
چہ تجلے بدیدہ گفت ؛	کہ جمال قصیدہ عطلے
	۱۳۰۱ھ

قطعہ تاریخ از نتایج طبع نقاد حبی منشی عنایت اللہ سلمہ اللہ

مطبع انصاری مین بفضل خدا — چھپ چکا جب یہ نسخۂ اعلے
تھا اسی فکر مین لکھون تاریخ — غیب سے دی کسینے مجکو ندا
جب دشمن سے سر قلم کر لکھہ — چھپ گیا لو قصیدۂ عطلے
۱۳ھ

فہرست کتب وقیمت علاوہ محصول

مقدمہ فتح الباری۔ یہ کتاب فن حدیث میں ہے تالیف حافظ ابن حجر عسقلانی رضی اللہ عنہ۔ قیمت ۱۲/

قصیدہ عطیہ — فن شعر میں ہے تصنیف مولانا امین احمد نگر نہسوی عظیم آبادی — قیمت ۴/

معیار الحق — در بیان تقلید تصنیف مولانا سید محمد نذیر حسین محدث دہلوی — قیمت ۱۲/

جزء القراۃ — تصنیف امام الائمہ محمد بن اسمٰعیل البخاری اور ترجمہ اسکا بھی ہمراہ اسکی ہے۔ قیمت ۴/

جزء رفع الیدین — تصنیف امام بخاری اور ترجمہ بھی ہمراہ اسکی ہے — قیمت ۲/

کتاب التوحید — تصنیف علامہ محمد بن عبد الوہاب یہ کتاب عقائد مین بے نظیر ہے — قیمت ۵/

تحفہ رضا — اس کتاب مین انتصار الحق (تصنیف مولوی ارشاد حسین صاحب) کا جواب دندان شکن ہے قیمت ۱۲/

فیصلۃ العلیم — اس مین طلاق ثلثہ کا بیان ہے — قیمت ۳/

مثنوی نظم البیان — اس مثنوی مین شرک وکفر وبدعت کے خوب طور پر بیخ کنی کی گئی ہے قیمت ۵/

الاقوال الصحیح فی احکام النسیکہ — اس کتاب مین عقیقہ کا بیان ہے اور اپنی باب مین لاجواب ہے — قیمت ۲/

الکلام المبین فی الجہر بالتامین والرد علی القول المتین — یہ رسالہ ثبوت آمین بالجہر مین بی نظیر ہے اور وکیل صاحب رامپوری نی جو جو اعتراض احادیث آمین بالجہر پر کیا ہے سبکا جواب نہایت عمدگی کے ساتھ دیا گیا ہے — قیمت ۲/

تنویر العینین فی اثبات رفع الیدین — تصنیف مولانا اسمٰعیل شہید اسمین رفع یدین وغیرہ کا بیان ہے — قیمت ۲/

ثبوت الحق الحقیق — تصنیف مولانا سید محمد نذیر حسین صاحب تقلید کے بیان مین — قیمت ۱/

القول الفصیح — تحقیق قرارت خلف امام مین — قیمت ۳/

رد مولوی محمد قاسم صاحب دیوبندی — قیمت ۱/ — تنقیح المحققین — در بیان ضاد قیمت ۱/

صحیح مسلم مطبوعہ مطبع انصاری قیمت سفید ۱۲ وحنائی ۵ — مشکوۃ شریف — قیمت ۱۲/

قیامت نامہ فارسی — تصنیف شاہ رفیع الدین قیمت ۲/ — مکتوبات شیخ عبد الحق محدث دہلوی — قیمت ۱۴/

سرچشمہ رحمت — قیمت ۸/ — دیوان سوزان — قیمت ۲/

واضح ہو کہ یہ کتابین — دہلی — پھاٹک حبش خان — نزد مولوی تلطف حسین صاحب — اور مطبع انصاری دہلی میں موجود ہین